

هو الله
مرجلا كتب الفقيه الى الله
محمد علي بن محمود البكري
كان الله اما محمد علي

مجلسی فارسی میراج الفیہ
محمد امین ابوبکر

92176

10

بازدید شد
۱۳۸۴

[illegible]

॥ १ ॥

کتابخانه مجلس شورای ملی

کند مجموعہ اشعار و ترجمہ انجمن ادب صدوق

مؤلف ۲ ترجمہ کا فہم

موضوع: ابو الفتح الحبيبي

1-1-19



شماره ثبت کتاب

 $\forall \lambda \lambda \cdot 1$

1144

1. IV 7

خطی - فهرست شده
۱۰۱۷۶

و برون نمی آید و آن در یک مکان نیست و او را امکان بی جاگی که احاطه کند با دست مردان یعنی
احتیاج ندارد و بزمان که مقدار حرکت ملک اعظم است و منزه است از صفات نقصان مخلوقات و بیرون
از حد ابطال یعنی موجودی که با وجود حاکم و مفسد است که گویند و از حد شیب یعنی بیرون بودن صاحب
در نسبت چنانکه جسمی که گویند و او موجودی است که بدینکه موجودات غایب و یکی است در ذات
و صفات و شرح عالمیان است در حاجات ایشان و نیست مرد و از نزد تا از میراث برو
و نیست فرد کسی تا شریک او باشد در احتیاج یعنی دولت و ملک و براساوی در مرتبه و
مرد و انظر فی در ذات و نه متناهی در صفات بتوئی و نه جفتی و نه مانند یا در صفات سلفی و نه
شیعی در افعال و نه شریکی در معبودیت و خالقیت بر کمال و در نیاید او را چشمها و دهنها و او است
بهر موجودات است به سطر مایه و سطر و نیست معبودی بر حق و او بر و است او پیش باشد
و عاقل و بر یک است خدای بر دو کا عالمیان و کسی که گویند که خدای تعالی شاه جهان است
در نسبت سلسله که فرست و کسی که نیست و بدینکه ناهیه اما می علمیم الرحمن التامیه خلاف آنچه گویند
در توحید پس او موضوع و افعال است بر نعم و اید معصومین علیه السلام و هر حدیث که موافق
قرآن باشد پس باطل است و اگر مذکور شده باشد در کتابی از کتب عالمیان اما میسر
ما و است و حدیثها که جاهلان توکم کنند آنها را دلالت کنند بر شیب مخلوقات در حدیث
پس آن حدیثها باطل است بر وفق البقره و قرآن واقع است از ایاتی که میگویم حدیث
اوست و واجب است تا و بیل آن آیات بنا بر دلیل عقلی مثل آیات کل شیء هالک الا وجهه
یعنی هر موجودی فانی شود است مگر وجه خدا و او را از وجه نیست و ایامه شود و
شناخته شود خدا و او را از و توجه کرده شود بسوی خدا و او را از دلائل معرفت او
نه روی حاکم جهان توکم کنند و مثل اینست بوم یکیش عن ساق ویدعون الی السجود یعنی

بهر که در حدیثها که جاهلان توکم کنند آنها را دلالت کنند بر شیب مخلوقات در حدیث پس آن حدیثها باطل است بر وفق البقره و قرآن واقع است از ایاتی که میگویم حدیث اوست و واجب است تا و بیل آن آیات بنا بر دلیل عقلی مثل آیات کل شیء هالک الا وجهه یعنی هر موجودی فانی شود است مگر وجه خدا و او را از وجه نیست و ایامه شود و شناخته شود خدا و او را از و توجه کرده شود بسوی خدا و او را از دلائل معرفت او نه روی حاکم جهان توکم کنند و مثل اینست بوم یکیش عن ساق ویدعون الی السجود یعنی

روزی که جاب بر داشته شود و از ساق و خوانده شوند مردم بسوی سجده کردن و مرد او اگر نشانی
صحیحی حال است زیرا که در حال سختی ساقها بریده شود و جهت قرار و صراط را نه او که مرد از ساق ساق
خدای تعالی باشد یعنی خصوصاً خصوصاً چنانکه جهال توکم کنند و مثال اینست ان تقول نقول یا حشر تعالی یا
فرطت فی جنب الله و مرد از جنب طاعت است نه بملو یعنی آنکه گویند انسان که ای دروغ و افسوس
بنابر آنکه تعظیم کردم در طاعت خدا و تعالی و مثل اینست و نخت فیمن روی و مرد او از روی است
که خدای تعالی خلق کرده او را و ادعای علی السلام محض قدرت الی و سطر و افاضه روح خدا و تعالی
یعنی مخلوقیت روح است مرد و این یعنی حلول او در یعنی ویدم در و از روح مخلوقتی خود و مثل
اضافه بتی و عیدی و جنبی و تاری و ساسی و ارضی که در قرآن واقع شده یعنی مخلوقیت و مثل اینست
بل براه ملبس و طمان و مرد از این نیست و دنیا و اوقات است نه دو دست یعنی نعمت خدا و تعالی و دنیا
و اوقات گسترانیده شده و شامل است همه کسی و مثل اینست و السمار بنیا ما یدر و مرد از این است
نه دستهای و اسکان از اینا کرده ام بقوت کامل خود و با من معنی است قول خدای تعالی و او که عیدنا
داد و ذالاید یعنی با دکن بنده ما را و او که صاحب قول است و مثل اینست و مثل و مثل و مثل و مثل
لا خلعت سیدی یعنی و جنبی که در عزای الحلیل را آنکه سجده کنی هر کسی را که خلق کردم بقدرت و قوت
خود یعنی ادم علیه السلام و مثل اینست و الارض جمیعاً قبضه یوم الیوم و مرد از قبضه ملک و ملک و ملک و ملک
نه نیست یعنی زمین تمام ملک و مقبوض خدای تعالی است و از قیامت بی مشارکت غیر و مثل اینست و السوا
مطوبات بجهنم و مرد از این قدرت است نه دست راست یعنی آسمانها در نورقه خواهد شد بقدرت
کامل خدای تعالی و مثل اینست و جبار و ملک صفا صفا و از این خدای تعالی امر الهی است یعنی و ایدن ام و دگر
تو و خوشگاران صفت و مثل اینست کلا انهم من رحم تو میزند بخو و مرد از این ثواب ربهم است یعنی بخش
بررسی که کافران در روز قیامت از ثواب بر و رو که خود مردم ملک خواهند بود و مثل اینست الی سطر و

و

تکام

احتمال بر بندگی را با احتمال ارشاد و تر افعال ایشان و انکار کرد که هر دو خواهند کرد با اراد
طاعات و امر با نهی و کرم معاصی و نهی از آنها بلکه افعال اعتبار به بندگان بقدرت و اجتناب
ایشان است یا راده خداوند طاعت و کرامت او در معاصی و اجتناب از آنها که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
فرموده که بجز مرتبه و فعل خداوند که نسبت به بنده و نفوذ نیست بلکه فعل خداوند که هر کسی است میان
دو وجه رسیدن از آن حضرت که گاه است آن هر صانع و دوزخ فرمود که اگر مثل است که بدی تو مردی را
که معصیتی میکنند پس منع کردی او را از آن معصیت پس ترک آن معصیت نمود پس کد کشی او را
و بجز باز بدی از آن معصیت پس بفعل او و از او در صورت لازم نیاید که او را قبول کرد و منع
نمود کد کشی او را بجز باز بدی از آن معصیت که فرمود بدی او را معصیت فرضی شده بدی معصیت
او بجز چون اول منع کردی او را پس نفوذ می کردی و چون از او کد کشی او را پس بجز کد کشی او را
فعل خداوند که نسبت به بنده و اعتقاد فرقه ناجیه در ارادت و مشیت خداوند که است که حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام فرموده که ارادت و مشیت خداوند که متعلق شود به بعضی اشیا بعضی دوزخ و دوزخ
ندارد و رضایت به بعضی اشیا از بعضی وجوه مثل ارادت و مشیت او متعلق شده است با آنکه واقع
شود و بجز هر که را که می خواهد که او را واقع شود و لیکن دوست مدینه و رضایت داده بود بعضی چیزها مثل
آنکه او را سوخته خداوند را بخاک نثار کند و آنکه بنده گان او کافر شوند و آنکه خداوند را در قتل خود
فرموده و امانت کشته مثل است آنکه لا اله الا الله و لیکن اینها یعنی بجز آنکه توانا
بدایت میکنند هر کس را که دوست میداری و لیکن خداوند که هدایت میکند هر کس را که بخواهد هدایت
است و مانند بر بدی طاعت و بجز اینها بدی خداوند که ظلم بنده گان خود را و فعل است و نثار کردن را پس
فی الاخر و جمیعاً یعنی اگر چه است بر و در کار تو هر آنکه ایمانی او و ندانم آن که در زمین ماند تمام نظایر
این آیات بسیار است و از حدیث مذکور و آیات مذکوره چنان مستفاد کرد که ارادت و مشیت

خداوند

خداوند که متعلق شود به بعضی اشیا و متعلق نشود به بعضی دیگر و متعلق شود به بعضی دیگر
بطریق احتیاط بطریق بیان کرد اینند نسبت اعتقاد فرقه ناجیه در ارادت و مشیت خداوند که
و بعضی جمیعاً شایع میکنند ایشان در باب و توهم میکنند که اعتقاد ایشان همان است که
خداوند که اعتقاد کرده و وقوع معصیتها بنده گان را و وقوع کفر ایشان را مثل قتل امام حسین علیه السلام
علیه السلام و حال آنکه فرقه ناجیه احتیاج نمیکوند بلکه میگویند که خداوند که اراده کرده آنکه خود را معصیت
عاصیان بر خلاف و این طاعت مطیعان باشد زیرا که این مستوجب عقاب است و این مستوجب
و آنکه معصیتها بفعل و اجابا باشد زیرا که قبیح است و قبیح از حال است و آنکه علم متعلق شود به آنها
پیش از وقوع آنها آنکه اراده کرده و وقوع آنها را زیرا که ارادت و مشیت است و نیز میگویند که خداوند
که اراده کرده آنکه قتل امام حسین علیه السلام مستوجب عقاب و دائم باشد بر خلاف طاعت او
و آنکه منقذ عنه باشد نه مأمور به و آنکه مستحب باشد نه محسوس آنکه موجب غضب او باشد نه موجب رضایت او
و آنکه منع کند قائلان حضرت را از قتل بطریق اجبار یعنی که منع کرده از آن بطریق نهی یا اجتناب
و آنکه دفع کند قتل را از حضرت معنی که دفع کرد سوختن تنش فرمودی را از حضرت ابراهیم علیه السلام
با آنکه گفت با ناکوئی بر او سلام علی ابراهیم یعنی ای ابراهیم بشو خشک و سلامت بر ابراهیم و آنکه علم او
ممنوعه متعلق باشد با آنکه حضرت کشته شود و بیعت با او و بیعت با او و قاتل او شایع
سرمدی سلاما شوند آنکه اراده کرد خداوند که قتل امام حسین را علیه السلام را بجز آنکه قبیح است
و نیز میگویند که اگر چه خداوند که بطریق اجابا واقع شود و ای که بخواهد هیچ وجه مذکور
واقع شود و اینست اعتقاد فرقه ناجیه در اراده و مشیت خداوند که نسبت کرده اند ایشان بعضی
اهل خلاف بسبب صلابت و الحاد و مشیت کرده اند ایشان از روی محابره و اعتقاد غلطی جمیع اهل
الضلال و الف د **باب** چهارم در بیان قضا و قدر شرح رحمه الله فرموده که اعتقاد فرقه
ناجیه

نہایت

اجنبی

اعتبار عذران فی فائده و از مطلوب و در فی فائده و مؤید است اگر فرمود امام جعفر صادق
 علیه السلام در قول خدا ای نسا و ما کان الله لیضل قوما بعد از هدیم حتی یبسن لهم یا منون یعنی
 یوفیم ما برضیه و یا نسخ یعنی مراد از هدایت خدا نیکو است مذکور است که اعلام کند
 چیزهای را که منحوس میشوند و میفود و جزئیات که موجب غضب و عینک و در آن عبارت
 از اوامر و نواهی او که در شرع و از پیشه و نمرؤید است قول خدا ای نسا هدیناه السبل
 اما شکر او اما کفر او اما جعفر صادق علیه السلام در تفسیر این فرموده که یعنی اعلام کرده ایم
 او می راده حتی خواهد فرایرد و از ابا جعفر حو و خواهد ترک کند و قول خدا ای نسا و اما ثمود فندیم
 فاستجوا العلی علی الهدی و ابی الکفر در تفسیر این فرموده که یعنی بعد از آنکه ما اعلام کردم قوم ثمود را
 طریق سلامت و طریق هدی و ایشان دانستند که حق کدام است و باطل کدام اعتبار کند در طریق
 صلال را بر طریق هدی و قول خدا ای نسا و هدیناه الجذیر و ابی الکفر در تفسیر این فرموده که
 مراد بیان طریق خیر و طریق شر است و عذران از آیات و احادیث و حاصل نموده است که
 معنی هدایت بیان طریق حق است حواله فی طلب طریق الی اعتباران طریق کند و ما خولنا جعفر
 عذران **باب** ششم در بیان اعتقاد در استطاعت شریک شریک الله فرموده که اعتقاد
 فرعونیه در استطاعت شریک الله است که امام موسی کاظم علیه السلام گفته است در جواب کسی که
 از الکفر پرسید که آیا بنده را استطاعت می باشد پس الکفر فرمود اری می باشد بعد از
 چهار صفت اول آنکه خالی باشد از مانع و متاع دوم آنکه صحیح جسم باشد سیوم آنکه سیم بطریق می باشد
 چهارم آنکه مراد او قدرت و قوتی باشد که از خدا نیکو یا در سینه باشد هرگاه این چهار جز نبوده و حاصل شود
 استطاعت ثابت شود او را پس بگوید نه از الکفر است که قوت و قدرت که از خدا نیکو یا در سینه باشد
 مثلاً چه ضرورتی از بدو الکفر فرمود که کاه است که مراد خالی می باشد از مانع و متاع جسم جوارح او نیز

صحيح و سالم اند و مع هذا قد ثبت بر آنکه زمانیکه بنده زنی را که حلالا باشد بر سر او از آنکه
 چنین زنی بنده استطاعت حاصل شود پس اگر نگاه دارد خود را از زنا مطلق باشد و ثواب یاد
 نمی کند بگویند علی السلام خود را نگاه داشت و اگر نگاه ندارد خود را زانی و عاصی باشد و مستحق عقاب
 کرد و اطاعت در صورت اول با گناه باشد و همچنین عصبیان در صورت دوم با جبار و اگر آه باشد
 بلکه برود و با استطاعت باشد و مؤید اینست که مرویست چون رسیدند از امام جعفر صادق علیه السلام
 از معنی قول خداوند تعالی و قد کانوا یدعون الی الجود و هم سائلون فرمود که بعضی سطلعیون لا خفاء
 ما هم و ما در کمال انوار اند و بنده که اینک را بنویسد یعنی مراد است که جمعی بودند که خوانده میشدند
 بنار در حالیکه استطاعت آن داشتند که عمل کنند با آنچه مأمور شده بودند تا آنکه بگویند و ای منی
 شده بود و از آن و بسبب این استطاعت متیلا و مکلف شده اند یعنی در آن تکلیف برین استطاعت
 است و آن عبارتست از سلامت بنده از موانع و عجز و تخلف از حصول صفات پنج مذکور است
باب هفتم در بیان اعتقاد بر اینست که خداوند تعالی را ایشمائی است در افعال و امور که
 جزئی از او نمی باشد بعد از آن بر ظاهر مشهود کرده و شمس و جمیع المومنین که جمودان گفته اند که خداوند تعالی
 فاعل شده است از کار و فرقه ناجیه میگویند که چنین نیست بلکه خداوند تعالی هر روز کارهای می فرماید
 و روزی میدهد خلق را و میکند آنچه می خواهد و میگوید و اندر هر چیزی را که می خواهد که باشد و ثابت
 میکند و اندر هر چیزی را که میخواهد که باشد و نزد اوست لوح محفوظ که جمیع آنچه مذکور است و شک نیست که
 خود کند خداوند تعالی هر چیزی را که ثابت باشد و ثابت میکند هر چیزی را که ثابت باشد و این ثابت است چنانکه
 گمان برده اند جمودان و قیام و ان ایشان از مخالفان که صاحب مذاهب مختلفه باطله اند که گفته اند
 و مؤید اینست که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که گفته شده است خداوند تعالی هیچ معجزه
 هرگز مکرر از برای آنکه فراموشی و ان پیغمبر بر این خداوند تعالی از مخالفان اقرار اینست که معبودیت او و آنکه شرک است

در معبودیت

در معبودیت و خالقیت جوهر و اعراض و وجوب ذاتی و آنکه خداوند تعالی تاخیر میکند جزئی را که
 میخواهد و تعلیم میکند جزئی را که میخواهد و نسخ احکام شرعی را بر بعضیهای بعضی سابق علیهم السلام میفرماید
 سفر ماضی و علی و الارض قبیل است و آنکه فرموده است امام جعفر صادق علیه السلام که هر کس گمان برد
 که خداوند تعالی بشما شود از کارهای امر و زور و اندک بد است و حال آنکه می دانست که بد است
 پس من نیز ارم از آنکس و نیز آنکه فرموده است علی السلام که هر کس گمان برد که خداوند تعالی ظاهر شود
 در کارهای خلق ان و بشما شود و از آن پس کسی نزد ما کافر است بخداوند تعالی و اما آنکه گفته اند فرموده
 علی السلام که بشما نشد خداوند تعالی معجزه شما که بشما نشد در کار اسمعیل پس من پس معنی آن است
 که ظاهر کرد ایند خداوند تعالی جزئی را که خلقی بود و مثل آن که ظاهر کرد ایند عدم امامت را در اسمعیل
 پس من و جنی که بر ایند او را پیش از من تا معلوم شود که او امام نیست بعد از من بلکه امام بعد از من است
 امام موسی کاظم است علیه السلام پس اعتقاد فرقه ناجیه اینست که خداوند تعالی معجزه است از برای او که قائلان
 گفته اند که ایشان قائلند بعد از حق است **باب** هشتم در بیان اعتقاد در ترک کثرت و
 سبزه کردن در ذات و صفات خداوند تعالی و احکام او شمس و جمیع المومنین که جمودان گفته اند که صفات
 خداوند تعالی جامع است از جهت آنکه در آن مخرج میشود بارکتاب جزئی که لایق باشد خداوند تعالی و مؤید
 اینست که چون از امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند از معنی قول خداوند تعالی و ان الی ربکم تنصرون
 فرمود که یعنی منتظر شوید سخن بخداوند تعالی و صفات و احکام او پس نگاه دارید خود را از سخن کردن
 باب و نه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود که گفت می گفت ای پسر آدم اگر بخورد دل ترا مرغی ببرد
 نشود از کمال حقارت آن اگر ده نماند شود بر چشم تو جز مقدار سوراخ سوزنی را هر آید بوشاید آن مرغ
 چشم ترا و مانع شود از دیدن سبب کمال صغف و حقارت و مع هذا میخواهد که بشناسی بان و چنانچه
 و چشم صغیف باو شامی و آنرا کمال قدرت خداوند تعالی را در آسمانها و زمینها پس اگر راست میگوئی نظر کن

در معبودیت و خالقیت جوهر و اعراض و وجوب ذاتی و آنکه خداوند تعالی تاخیر میکند جزئی را که میخواهد و تعلیم میکند جزئی را که میخواهد و نسخ احکام شرعی را بر بعضیهای بعضی سابق علیهم السلام میفرماید

سویان افسان که مخلوقی است از مخلوقات خداوند که اگر توانی که پر کردی چشم خود را از او بکنی
بگوئی در دو عالمی هم او را بینی و شباسی بر آن قدرت خدای تعالی در همان درصین تنی است که مکنون
یعنی مینوی شناسخت آنرا و چون از شناسختی اوقات بکاین تنی عاجزی پس بطریق اولی از شناسختن
جمع آنرا قدرت خدای تعالی عاجز باشی و بخت و بستر در جمع احکام شرع محرم است از جهت کمال و بزرگی
علیه الصلوٰه والسلام فرمود که کسی که طلب کند احکام شرع را بخت و بستره کافرشود و حضرت امام
صادق علیه السلام فرمود که اگر قار نشوند بقضای خداوند بحجاب جدال و ملاذات و صفات
خداوند تعالی و خلاصی باینده از عذاب الهی مومنان زیرا که مومنان بر کزیدگان خداوند ماحت او درون
بر خالفان کلام که معصومین علیهم السلام با معملی کلام ایشان هر کسی را که بگوید اند معنی کلام ایشانند و
طریق حجت را در دست و بر کسی که بگویند انهم است و مؤید اینست که روایت کرده اند از امام
مجتهد صادق علیه السلام که فرمود حجت او را بد بر مردم بکلام من پس اگر بر شما حجت او را ندید حجت
او را در دشت و حقیقت نه بر شما و نیز روایت کرده اند از حضرت که فرمود سخن کعبن در عرض حنی
بهر است از خاموشی بنابر عرض باطل **باب** نهم در بیان اعتقاد در حقیقت لوح و کلام
و کرسی و عرش خدای تعالی شرح رحمه الله فرمود که اعتقاد و فرق ناهجه در حقیقت لوح و کلام که در
شرع وارد شده است که ایشان دو فرقه اند و اعتقاد و فرق ناهجه در کرسی که در شرع وارد
شده است که او ظریفی است که احاطه کرده جمیع مخلوقات را از عرش و رحمانها و رحیمها و غیر
و هر چه خلق کرده خدای تعالی مدد در کرسی است و قول دیگر آنست که کرسی عبارت از علم خدای تعالی
و مؤید اینست که روایت کرده اند که چون رسیدند حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را معنی قول خدای
وسع کرسی السموات والارض فرمود که مراد از کرسی خدای تعالی علم اوست و اعتقاد و فرق ناهجه
در عرش که در شرع وارد شده است که او حامل جمیع مخلوقات است و قول دیگر آنست که علم خدای تعالی است

و مؤید اینست که روایت کرده اند که چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رسیدند که معنی قول خدای تعالی
الرحمن علی العرش است و اینست که فرمود که یعنی برابر است عرش خدای تعالی با عرش من و هر چند بزرگتر
اینست بپوش او از چیز دیگر و ظاهر آنست که بر من تقدیر عبارت از علم خدای تعالی است که نسبت او
بجهت شایسته برابر است اما عرش که حامل جمیع مخلوقات است حاملان او نیست و مرسته اند که هر که
از ایشان است چشم است که هر چشمی از آنها بر او دنیا است که یکی از آن کوششها بصورت
او می است پس او طلب و زنی میکند از خدای تعالی برای فرزندان اوم و دیگری از ایشان بصورت
کاوست که روزی میطلبند از خدای تعالی جهت جابریان و دیگری بصورت شریک است که روزی میطلبند
از خدای تعالی جهت درند و دیگری بصورت فرس است که روزی میطلبند از خدای تعالی جهت
مرغان و حاملان عرش امر و زاین جبار فرستند پس وقتی که قیامت قیام شود پشت
فرشته خواهند بود و اما عرش که علم خدای تعالی است پس حاملان او نیز پشت کنند جبار را بر کتفها
و جبار از لاحقان اما جبار بنی نوح و ابراهیم و موسی و عیسی است علیهم السلام و اما جبار را حنی
محمد و علی و حسن و حسین است علیهم السلام و این روایت کرده شده یکسان و یا مسیح
از ائمه معصومین علیهم السلام در عرش و حاملان او و وجه آنکه اینست که حاملان علم شده اند
آنست که سمران که صاحب شریعت بوده اند پیش از سمر ماصی الله علیه و آله نوح و ابراهیم و
موسی و عیسی اند علیهم السلام و از ایشان علم شریعت سمران دیگر رسید و عیسی صاحب علم
شریعت بر وجه کمال محمد و علی و حسن و حسین بودند و از ایشان باقی ائمه معصومین انتقال یافت
صلوة الله علیهم جمیع **باب** دهم در بیان اعتقاد در لوح و ادبیاں رحمه الله
فرموده که اعتقاد و فرق ناهجه در لوح است که آنها را و ای آنکه سبب ایشان است از کانی
ادبیاں و آنها اولین مخلوقات اند زیرا که سمر صلی الله علیه و آله فرموده که بدستی که اول صریحی که

عرش
ص

بر نفس خود عظیم کرده اند تا کلمات معصیت برسد ما نشان منزه شوی خدای تعالی بعد از ان مساوی
کرد و اندیش ترا خداوند تعالی با و سخنان ما بلکه مردن او و ایشان را از دوزخ استقامت مایس علی
و مطیع امر ما شود و اعتقاد میکنند بر نفس انان و شفاعت ما و حق مشرب به عقوبت خدای تعالی از آنکه
از جهل عاصیان بعضی هستند که ترسند شفاعت ما ایشان را اگر بعد از عذاب سجدت را ارسال و بپسندند
از حضرت امام حسین علیه السلام که حجت حق مردن که مردم نمیدانند از فرموده که در خوش حالی است که بپسند
بموشان چون اتعالی می نمایند از سران شفاعت و این نیست و ای و بر کفر پاک و بیانی است که میرسد کافران
چون اتعالی میکنند از شفاعت خود که در بیست و پانسی که فانی و متقطع شود از شفاعت بود که شفاعت شد
حال بر امام حسین علیه السلام در کربلا نظر کرد و بسوی آنحضرت بعضی از عوامان ایشان بسید که حال
آنحضرت بخلاف حال دیگرانست زیرا که دیگران بودند که چون سخت شد حال برشان در آن روز و ده
میفرستد رنگهای ایشان و بلرزید اعضا ایشان و ترسیدند و اما ایشان و سقا و بر زمین بپایان
ایشان از ترس و بود حضرت امام حسین علیه السلام و بعضی از خواص آنحضرت که می شنیدند که ایشان را از
فزع و غایت بود اعضا ایشان و آرام داشت و نعمت ایشان بسید که بعضی از ایشان بعضی دیگر که نظر
کنند بسوی آنحضرت که اصلا پاکند و از مردن بسوی امام حسین علیه السلام گفت مر این فکر که هرگز نمیدانند مردن
بزرگان که مت مردن مگر می گویند از شمار از سختی و زبان بسوی آنحضرت و سب و نفرت و ایم بسوی کلام از شما کرده
میدانند از آنکه اتعالی نماید از مردن و دنیا بسوی قصر جحان و آنکه دشمنان شما اند و شکی نیست که اتعالی
کنند از فقر جنان بسوی رزقان و عذاب و نیز بر کسی که بد و من ابرو و مینای علی السلام فرموده مر با من مضمون از
سفر خدا صلی الله علیه و آله باین عبارت که دنیا زدن مومن است و با کافر و مردن بل مومن است بسوی آنحضرت
ایشان و بل کافرانست بسوی دوزخ ایشان نه سفر ما ابرو و مینای در دوزخ کعبه اند و نه در دوزخ کعبه اند و سجدند
از امام حسین علیه السلام که حجت حق مردن بسوی آنحضرت فرموده که مردن مومن را بهتر است بر کافران

علیه السلام

جامها

جامها را بکلی برپوش است و کشود و بند و غلامان کمران و بدل کردن انعام به کمتر و خوشتر و من جامها و خوش
رفتار تر و کرب با و خوشتر آینه ترس منزه و کافران را بجزله بر و کشیدن جامها لطیف است بر و کافران
خانها خوشتر آینه و بدل کردن انعام بکلی ترس و درشت تر و من جامها و خوشتر منزه و کافران را بجزله بر و کشیدن
از امام محمد باقر علیه السلام که حجت حق مردن بسید که حجت حق مردن که مردم نمیدانند از فرموده که در خوش حالی است که بپسند
بدت او که بد از می شود از آن ناز و قیامت بسید که حجت حق مردن که مردم نمیدانند از فرموده که در خوش حالی است که بپسند
خواب از آن ناز و قیامت بسید که حجت حق مردن که مردم نمیدانند از فرموده که در خوش حالی است که بپسند
بسعاد شود از برای او و گفتند امام جعفر صادق را علیه السلام که مصف کن از برای ما مردن را بس فرمود که مردن
مؤمن را عز از خوشتر بوی است که می بود او را بس خوشحال میکرد و از جهت خوبی ان بوی بس میبرد و
از آنرا انجام از و مر کافر را هیچ کردید و ما را می افی و کفریم یا هست و سخت تر از آن که سخت مایس رسول الله صلی الله علیه و آله
که قومی میکنند که مردن سخت تر است از پاره پاره کردن او و مردن مؤمنان و کوفتی بسید و کوفتی بسید و کوفتی بسید
جواب طلب سنگها اسپا و در خانها چشمه با بس آنحضرت فرموده که مردن این است بر بعضی کافران و فاسقان آما
نمی بینند از ایشان بعضی را که عیان می بینند از سختی تا بر سر مردن سخت تر است ایشان را از سختی و از عذاب
و نیا کنند بس حجت ما که می بینم کافر را که اسان میکند و بر و جان کند بس میبرد و حال آنکه زود میرسد و
میچند و سخن میگوید در میان مومنان تر بعضی حجت می بینند و در مومنان و کافران بعضی هستند که یکشدند و کافران
موت این سختی تا که مذکور شد آنحضرت فرموده که اگر اقبال راحت است در وقت مردن مومنان را بر اقبال
پیش ایشان است و اگر اقبال سختی است بس ان پاک کردن ایشان است از گناهان ایشان تا بر و نجات یابان
و پاک گناه و مسخی تو با خدای تعالی که بنامند ایشان را مانی از ثواب غیر از مردن و اگر اقبال آسانی و راحت است
در وقت مردن بر کافران بس از جهت آنست که برسد با ایشان نزد قیامت که در دنیا کرده اند تا بر و نجات یابان و
بنامند ایشان را کفر جز که مومنان عذاب ایشان باشد و اگر اقبال سختی است بر کافران و در وقت بس ان بنام عذاب ایشان

مستجاب

موسنا

برایشان وقتی که در نیکو سها ایشان تمام شود این همه که مذکور شد بسیار است که خداوند تعالی در آن روز و یکی دیگری را
 رسانده و هم بیکدیگر روایت کرده اند که امام موسی کاظم علیه السلام در آن روز مردی که در سکر است فوت بود و این حال
 داشت که جواب نمی توانست داد کسی که میخواند او را پس گفت ای سرور فرستاده خدا میخواهی که بسیار کجاست حال
 این صاحب برضی یا وجبت حال مردن و پس آنحضرت فرمود که برستی که مردن آن صاحب را دانستی است که صاحب و خالص
 میگوید اندک آن فلان پس می باشد اهل آن که میرسد ایشان و کلمات آن کس که گاه شده باشد ایشان و صاحب
 خالص میگوید اندک آن فلان را از سکوی مای ایشان پس می باشد اهل آن که میرسد ایشان و این فلان
 مردی است که صاحب شده باشد ایشان و اما این صاحب شایسته حق خالصی که اندک شده باشد ایشان و صاحب کرده باشد
 از پدر و خلاصی داده باشد از عذاب ناپاک شود و چنانکه بگوید و جامه از چوکی و صلاحیت آن نیک اندک که صاحب
 نماید با کار اهل بیت خیریم و بشود سرای کار سران خود است یعنی نیست و در آن نیک کرده اند که سراسر مردی از
 بزرگ حضرت امام شایسته السلام پس عبادت فرمود آنحضرت و او را بگفت چگونه می بای خود را در آن حال که آنحضرت فرمود که
 کردم مردن را بعد از مغایرت تو مرد او از مردن سختی مرض بود که با و رسیده بود و در آن حال پس آنحضرت فرمود که
 چگونه با حق سختی مرض را گفت با نعم اتم است پس آنحضرت فرمود که اتم سختی را که با حق با حق چیزی را که می رسانند را
 از مردن و شناسا میگرداند از بعضی احوال او برستی که مردم فرمود اندکی اگر راحت می باشد از مردن و این چنین
 و دیگر آنکه در پیشگاه آنحضرت سبب مردن و آن کافرانند پس بگوید که این ایان از آنجا و بدست اهل بیت
 سوره علی علیه السلام تا راحت بانی از مردن پس آن مرد بگوید ایان نمود و روایت است از امام محمد تقی علیه السلام که در
 حال آن جماعت مسلمانان که کرده می دارند مردن را آنحضرت فرمود که اگر چه آن کرده میدارند مردن را که میدارند
 حقیقت مردن را پس بگویم میدارند و او اگر بداند از او پیشتر از دستان خدا را بداند و دست دارند مردن را و بداند
 که آنحضرت بفرمود ایشان را از دنیا بعد از آن فرمود که ای بنده خدا چیست حال که در دنیا و بداند که احببت میکند از دنیا و
 فایده میدارند ایشان را از دنیا میگرداند و در آن مردن ایشان پس فرمود که سبب آنست که میدانند فایده آن

دار و او را گفت سوگند بآن خدا می که فرستاده خود اصلی او را و الله سقر بر حق که آنکس که استحقاقش مردن را
 بهتر است پس خدا وی بدرستی که مردن را تا فرستاد ایشان را از این دوزخ و سران کوه و دیوانه بجا را که محال بود که
 بآن بدرستی که ایشان را اگر بداند این چیزها که سبب اند مردن ایشان را از دنیا باین طلب میخواهند مردن را
 عذر از طلب مردن را قتل که لازم نیست بگوید و در دنیا میخواهند بگویند و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است
 کرده اند که در راه امام علی بن علی علیه السلام بر سر جاری از باران خود و حال آنکه آن جبار سکر است و در آنجا است
 پس آن حضرت فرمود آن جبار را که ای بنده خدا این نیکویی را چه است مردن جهت که نمی دانی حقیقت مردن خود را چه
 مرا که حق که بر کس شوی و الوده شوی نجاست و از آری بای بسیار آن چو که در بدن نیست و برسد ترا چنان
 و کرکی و بدانی که سستی بدن در جام دور میکند از دنیا را تمام ایام میخواهی که در ای و جام و بشوی بدن خود را با خود
 و کرده اند آنرا که در دنیا ای در جام پس بماند که در آن چو که در دنیا است و با حق گفت آن مرد میگوید که میخواهی که سکر
 خدا را آنحضرت فرمود که این مردن در جام است و مردن از غیر نیست که مانده است بر تو از و کرد و بداند که می تواند بگوید
 کرد اینند از دنیا بماند پس تو پس وقتی که در آن شوی بر مردن و بگذری از آن پس بگفت بانی از دنیا و از دنیا و از دنیا و از دنیا
 و خوش حالی پس آن مرد و جبار را که گرفت و خوش حال شد و کرد و بداند که در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است
 برسدند از امام حسن عسکری علیه السلام که حقیقت مردن چیست فرمود که مردن تعذیب است چیزی که معلوم نموده باشد بیکدیگر که بدین
 امام علی بن علی علیه السلام فرمود از آنجا باین معنی از خود خود امام محمد تقی از خود خود امام علی بن موسی الرضا از امام جعفر صادق علیه السلام
 که آنحضرت فرمود که مؤمن چون ببرد و ترک کرده ندارد و کافر از دنیا که ترک کرده ندارد و بدین که خدا میگوید که هر کس که
 و حق نیست معنی مردن و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است
 بگفت ای رسول جلال است که در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است
 کرده و از آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است
 مردن را بود و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است

علاوه

فرقه تاجیه در شفاعت یعنی اگر کسی از دنیا افتد کند مدال دیگر نیست که باطل است هر که دین مسیح دارد کافر است
 زیرا که در دین مسیح بخت و دوزخ باشد و اهل مسیح قابل مستد بابت با ائمه اجماعت در جنت ایشان
باب چهارم در بیان اعتقاد در بخت یعنی زنده کردن بعد از مردن در اوقات شش روزه فرموده که
 اعتقاد فرقه تاجیه در بخت بعد از موت است که حق است چنانکه پیغمبر ص فرموده که فرزندان علی علیهم السلام در جنت
 که زنده بمانند یعنی کسی که پیش از اجماعی بمرد و بخت طلب و گناه در حق نمیکند یا اهل خود و من غیره را در جنت شمارد
 در حق نمیکند و سؤگند کند که اگر فرستاده به پیغمبری بر حق که بر این پایه خواهد مرد چنانکه جواب میکند و زنده کرد اینده خواهد
 شد بعد از مردن برای کفایت باورن و افریدن مخلوقان و زنده کردن ایشان بعد از مردن نزد خدا ای که مانند او بود
 که نفس است و زنده کردن که نفس خدا که خدا فرموده که ما خلقکم و الاکنفس واحدة یعنی نیست
 افریدن شاد و زنده کردن شاد که از بندگان و زنده کردن که نفس **باب** پنجم در بیان اعتقاد در
 حوض کوثر شش روزه که اعتقاد فرقه تاجیه در حوض کوثر که گویند در اوقات خواهد بود است که
 حق است و موضوع آن مقدار مابین الموضع شفاعت که دو شهرند و آن حوض پیغمبر است صلوات و در وقت از
 کوزه تا بعد دستار باری آسمان و بالای بران حوض روز قیامت سایر المومنین علیه السلام خواهد بود و خواهد
 و او از آن دوستان خود را خواهد داد از آن دوستان خود را و کسی که یا شناسد از آن شربت الی هر کشته
 شود بعد از آن روایت است که پیغمبر ص فرمود هر آنیکه بشنود جمعی را از اصحاب بن زهره دین و حال اکسین
 بر سر حوض بشنود پس گرفته شود و ایت از اوقات دست حبس من ندانم که این پروردگار من احسان کند چنانچه
 پس گفته شود که توفیق دانی که جگر دنا بماند بعد از توفیق با اهل بیت تو **باب** ششم در بیان
 اعتقاد در شفاعت شش روزه فرموده که شفاعت ثابت است و حق کسی که ایمان بوسیله داده خدا را باشد
 از آنکه ایمان کبر و پیغمبر اما آنها که توبه کرده باشند و از گناهان خود بگریزند و اعتقاد ندارند شفاعت کسی زیرا که پیغمبر ص
 فرموده که نیست یعنی حاجت برآورده شد از توبه و مهربانی شفاعت حاصل است مگر از آنکه قائم مقام ایشان باشند

در بیان اعتقاد در بخت

و شفاعت

م

امور

و مومنان را و فرشتگان را و در میان مومنان بعضی باشند که شفاعت کنند گناه کاران بعد و قبل رسیده و مومنان کثرت
 و مومنان از روز شفاعت کسی باشند که شفاعت کند کسی را و شفاعت نباشد در حق اهل شک و در حق اهل کفر
 و اهل کفر و بیکدیگر در حق گناه کاران اهل ایمان باشد **باب** هفتم در بیان اعتقاد در وعده و وعید یعنی وعده
 خدای تعالی ثواب و عقاب را شش روزه فرموده که اعتقاد فرقه تاجیه نیست که هر که را خدا را بکارها و وعده ثواب داده و علی
 البته بجای خواهد آورد و آن وعده را و هر که را وعده عقاب داده و بکارهای غیر حق را است در آن اگر خدا بخواهد بکشد او را
 مقتضای مقتضای عدل خود و اگر خواهد بگذرد او را مقتضای فضل و کرم خود و نیست خدا را محکم کننده بشکای خود
 بر حق نیست که هر کس شقی ثواب بشود و ثواب بد و بد خدا را بکارها فرموده ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دونه و ان الله
 یعنی به کسی که خدا را نمی آمرزد کفر را و می آمرزد گناهان دیگر را هر کس از برای کسی میخواهد بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد
 و البته نیست او باشد **باب** هشتم در بیان اعتقاد در آنچه نوشته میشود و بنده یعنی با اهل شش روزه فرموده که
 اعتقاد فرقه تاجیه در نامه اعمال بنده کمال نیست که نیست هیچ بنده مگر آنکه و در حقیقت مومنان بنده که می نویسند اعمال او را
 از فرشته و کسی حریت کار کند و بجا بیاورد از بنویسند برای او یک شکی نیست و اگر بجا آورد و دیگری بنویسند
 و اگر کسی بنویسند کار کند پس اگر بجا بیاورد و بنویسند و اگر بجا آورد و یک بنویسند و آن دو فرشته می نویسند بنده
 هر یکی را که از مواد میشود حتی ایت که در خاکستر جنان که خدای تعالی فرموده و ان علیکم خافضین که ماکتبین علیکم با عملان
 یعنی بدو کسی که بر شما موهله فرشتههای نگهبان شما که نزد خدا بنویسند اعمال شما را و بعد از آنکه میکشد شما و روایت است
 از امر المومنین علیه السلام که گفت بر مردی و او بخان زیاده می گفت پس گفت فرمود که ای مرد بدیستی که تویی نویسنده
 بر دو فرشته که موهله بر تو کتابی پس یکی که موهله بر تو افغان رسد و بنویسند و دیگری بر تو مرد مسلمان بکشی می نویسند
 مادام که خاموشی باشد پس چون سخن گوید موهله بنویسند یا بدی و محل توقف آن دو فرشته نزد او می و او بخان تر قوه
 اوست که بر تر قوه داشت است نمیکند را می نویسد و اگر بر تر قوه حب است بدی را و دو فرشته در روز موهله بنویسند
 که می نویسند عملهای روز او را و دو فرشته موهله بر او می نویسند عملهای شب او را پس بیست و دو فرشته

مؤکلفند بر بنده **باب** نوزدهم در عدل یعنی ترک قبیح شمع رحمة الله فرموده که خدای تعالی امر کرده
مکلفان را بعد از خود عمل میکنند بایشان برآمده از عدل و ان انصاف است چنانکه فرموده در جای باطله قیامت
امثالها و من جاء بالسیرة فلی یؤتی الا مثله و من لا ینظرون یعنی هر کس نیکی بجا آورد و پس هر راست ثوابه برادران
نیکی و هر کس نیکی بجا آورد پس از او داده شود و مکر بر ابرار بدی و خدای تعالی حکم کند بر مردم در ثواب و عجز و حلال
بدی **باب** بیستم در بیان همه اعتقاد در احواف و مراوای عقوبات در اخلاص شمع رحمة الله فرموده که
اعتقاد فرقی نماند در احواف است که او دیواری است میان بهشت و دوزخ که بر مردم انداخته اند که بشناسند
هر کس از این احواف است سعادت یا سقوت و ان مردان سعادت و معصومین علیهم السلام هستند و باید و است هر کس
که بشناسد این احواف است سعادت و امانت و ایشان بناسند و اربابان و عمل صالح و در دنیا و دوزخ هر کس که نشناسد
این احواف است از ایشان نمانند و او را در دوزخ احواف جمع و یکسو کنند که تا خبر کرده اند کار ایشان را حکم خدای تعالی
ایشان ظاهر شود که عذاب میکند ایشان را یا عفو میکند از ایشان و اعتقاد فرقی نماند در احواف است که حق است
و او علی و دوزخ است و بران بگذرند در خلقان چنانکه خدای تعالی فرموده و ان حکم الا و ارد ما بین من و حکم الا
شما که گفته بر مراد و قول دیگر است که مراد نام خدای تعالی است پس هر کس که بشناسد ایشان را در دنیا و است
ایشان کند به خدای تعالی او را اخلاص که در حق است و در احواف است که گفت سحر صدمه امر للوثر
علیه السلام که چون روز قیامت شود بهشتی من و تو و جبرئیل بر سر علی ایس بگذر و بران هر کس که باشد با خط
معصومین است و او احق بها که در دوزخ باشد پس نام هر یک از آنها علی حده است انما هم فرض و امر دینی مثل نماز و روزه
و شرب خمر و در هر یک است و بران هر کس که باشد می بقیته که نام او هم فرض خاصی است مثل نماز و تعصیر که باشد
دران فرض نگاه و او را دران عقیده و طلب کند از حق خدای تعالی که آن نماز باشد مثلاً اگر برودن از آن عقیده
جواب ان طلب عمل صالحی که از او صادر شده باشد یا حجت و پیشانی خدای تعالی که ندارد ان تعصیر کند خلاصی باید از ان
عقیده و برسد بعقیده که در حق است و عقیده میرود و محبوس میشود و در هر یک که تعصیر کرده و در عملی که نامیده شده است بان

که بیشتر

و سوال کرده میشود و از ان عمل که تعصیر کرده و در مثل نماز پس اگر خلاص شود از عقوبات برسد بدارتقا و زنده
بماند و نیکی کردن باشد یا او هرگز و یک جیت شود یک یعنی که بدیجی نماند با او هرگز و قدر که در نزدیکی
بر حجت خدای با سمران و الله معصومین علیه السلام و یا تصدیق کنندگان اسان از اول تا آخر و تعصیر
و نیکی کاران از زندگان خدای تعالی و اگر خوب پس شود و عقیده از آنها طلب کند از حق خدای تعالی که تعصیر کرده
باشد و در بر خلاص بگرداند او را عمل صالحی که تقدیم رسانیده باشد و در دنیا و او را رحمت خدای تعالی و بلوغ
بجا آورد ان عقیده و سعادت در جهنم نفوذ نماید از ان و این عقیده است بر عمل طاعت و نام یکی از آنها ولایت است
نکات و ان جمیع خلقا نزد ان عقیده و سوال کنند از ولایت و دوستی امیر المؤمنین و امیر معصومین علیهم السلام
پس هر که حجت ایشان چنانکه می باید داشته باشد کجاست باید و هر که حجت ایشان چنانکه باید نداشته باشد
بماند و بقدر جهنم و ان رت یا نیست قول خدای تعالی و قنوم انهم مسئولون یعنی نگاه دارد ایشان را از این حجت
که ایشان سوال کرده میشوند از ولایت و دوستی امیر المؤمنین و امیر معصومین علیهم السلام و نام عقیده که از ان
عقوبات بر صاف است و ان رت یا نیست قول خدای تعالی ان را یک با اهل بر صاف و یعنی بدستی که بر و در کار
تو هر این در مقام چشم دشمن عاصیان و ظالمان است عذاب و عقاب و او را یکوید خدای تعالی در عقیده که کند
بوقت و جلال من که میکند در ان من ظلم علی یعنی التماس مقام مظلوم ان ظلم می ستانم و نام عقیده دیگر از آنها رحمت
که هر گاه رعایت صلوات کرده باشد اینجا خوب میشود و نام عقیده دیگر امانت است و نام عقیده دیگر نماز است و نام هر
فرضی از این و هر امری از او امر و نهی از او است عقیده است که خوب میشود و انجا بنده و سوال کرده میشود و از ان امری
که تعصیر کرده دران **باب** بیست و یکم در بیان اعتقاد و حساب و میزان روز قیامت شمع رحمة الله فرموده که اعتقاد
بر فرق نماند که حساب میزان در قیامت هستند بعضی خلقان را خدای تعالی حساب کند و بعضی را سمران و امامان
علیهم السلام حساب میکند بر حساب غیر از خدای تعالی که حساب امامان را سمران و حساب متبهار امامان و خدای تعالی که شود سمران
و سوالان و ایشان کوه شوند بر او صیاد امامان و ایشان کوه شوند بر سایر خلقان و ان رت یا نیست قول خدای تعالی که

و طاعت ایشان
طاعت خود است

فوج

2

۱۸۸۸

دارند ایشان را از شما برایشان ظاهر است و نیز خداوند تعالی فرموده که لا تجدوه ما یؤمنون بالله الّا یؤمنوا و من علی
و رسوله و لو کانوا آتیا و انتم ابرارتم ابرارتم یعنی نمی یابید قومی که ایمان آورند بخدا و روز قیامت دست دارند و شما
که نمی یافتید که باشند با خدا و رسول او و هر که باشد آن مخالفان بدان ایشان با بران ایشان یا
بر او ان ایشان با خویشان ایشان و درین معنی آیات بسیار است و نیز ظلم و جور و بی عدالتی است در غیر خلل بر حق
بس که کسی که دعوی امامت کند و امام باشد ظالم و ملعون باشد و کسی که دعوی امامت کند که امام باشد و نیز ظالم و ملعون
باشد و روایت کرده اند از رسول خدا که فرمود هر که انکار کند امامت علی را بعد از من حق انکار کرده باشد نبوت
مرا پس تحقیق انکار کرده باشد و بیعت خدا را و نیز روایت است از حضرت که فرمود و ان علی تو مظلوم می
شد بعد از من و کسی ظلم کند بر تو پس تحقیق ظلم کرده باشد بر من و هر که یا تو را استیجاب کند تحقیق استیجاب کرده باشد
با من و هر که انکار کند امامت ترا تحقیق انکار کرده باشد نبوت ترا و هر که دوستی کند با تو تحقیق دوستی کرده
باشد و هر که دشمنی کند با تو پس تحقیق دشمنی کرده باشد با من و هر که فراموش کرد که انکار کند ترا پس تحقیق فراموش
برداری کرده باشد مرا و هر که ناخوشان برداری کند ترا پس تحقیق ناخوشان برداری کرده باشد مرا و اعتقاد فرقه
ناجیه در حق کسی که انکار امامت امیرالمومنین علیه السلام و باقی ائمه علم را از حق است که انکار کسی که در انکار کرده باشد
نبوت جمیع انبیا را و کسی که اقرار کند امامت امیرالمومنین را و انکار کند امامت یکی از ائمه معصومین هم را بعد از انکه
انکار کرد که حکم کرده باشد نبوت جمیع انبیا و انکار کرده باشد نبوت محمد را و روایت است از امام جعفر صادق ع
که فرمود و شکرتی انما یجوز شکرتی اول است و روایت است از معصوم که فرمود و اما ان بعد از من و در ان اول
ایشان علی علیه السلام است و انرا ایشان مهدی علیه السلام است که قیام اهل بیت است طاعت ایشان طاعت است
و معصیت ایشان معصیت من هر که انکار کند امامت یکی از ائمه پس تحقیق انکار کرده باشد نبوت مرا و از
امام جعفر صادق ع روایت است که فرمود هر که شک کند در دشمنان ما و انان که ظلم کرده اند بر ما پس انکار
باشد و از امیرالمومنین ع روایت است که فرمود و من معین مظلوم بودم از زمانی که زاسد مرا و مدعیان که

او با شما ایم

با من

سین

انرا

برادر

برادر من خلیل را چشم من میگوید عارض شده بود و من گفت دار و چشم من میگوید ما اگر در وقت ۱۴
کنند برادر را در چشم من میگرداند و حال آنکه در چشم من بود مرا و اعتقاد فرقه ناجیه در حق کسی که با ان
مقتضی کرده اند است که معصوم فرمود که هر که مقتضی کند با علی ع تحقیق با من مقتضی کرده باشد و هر که حکم کند
با علی تحقیق با من جنگ کرده باشد و هر که جنگ کند با من پس تحقیق جنگ کرده باشد با خدا و نیز ان حضرت ص
فرمود و علی و فاطمه و حسن بن علی علم السلام که من حکم می کنم با کسی که جنگ کند با شما و منیم با کسی که موافقت کند با شما
و ان حضرت فاطمه علیها السلام بر اعتقاد فرقه ناجیه در شان او است که او بهترین زمان عالم است از اولین و آخرین
و بر کسی که خدا را تعصب میکند تعصب فاطمه علیها السلام و راضی نشود بر خصای او و بدین کسی که ان حضرت بر
وقت از دنیا راجع که شما که بود بر ظلم ان خود را که حق او را تعصب کرده اند و مانع مرثیه ایشان شدند و بهجت
رسیده که معصوم فرمود که بهستی فاطمه باره است از من هر که از او رسیده او را پس تحقیق از او رسیده باشد مرا و بر
فرمود که فاطمه باره است از من و او جان من است که در میان دو بطلانی نیست بری الید مرا هر چه بدی الید او و خوش
می الید مرا هر چه خوش می الید او را و اعتقاد فرقه ناجیه است که بر ارا واجب است از چهار بیت که ابو بکر و عمر
و عثمان و معاویه علیهم السلام که تعصبان حق امیرالمومنین علی بود و از جبار خدا تعالی که حقی و شافی و جلی و مالک
لعنهم الله و از من و دوستان و بی روان ایشان بدین کسی که ایشان بدترین خلق خدا بنده و نام بنده افوار بخدا و رسول
و ائمه معصومین علیهم السلام مکرری را از انکه شکستند ان اخفیات و اعتقاد فرقه ناجیه در حق معصومان
میفران و اما ان علیهم السلام است که ایشان کافران و مشرکان اند که خلق باشند در پست ترین طبقات دوزخ
و هر که اعتقاد کند در حق ایشان غیر از انکه ذکر کردم نیست او را انضبی از من خدا تعالی **باب** سیم
در بیان اعتقاد در تعقیب شیخ رحمه فرموده که اعتقاد فرقه ناجیه است که لغیه واجب است هر که ترک کند
او را چنان باشد که ترک کرده باشد غار فرض را و روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که ان رسول
خدا بدین کسی که نامی نیم در مسجد مدنی را که انکار او شنیدم میبرد و شما را و نام میبرد ایشان را ان حضرت
فرمود که

در بیان

حسب اور الوعد كن خدا بر و كه متوضي ميكند اند بامر دم را و ما را در معرض دشنام ایشان درمی آورد
و خداي تعالی فرموده كه ولا تسبوا الذين يدعون من دون الله سبوا الله وعلو علم يعني دشنام
میدهد معبودان باطل را كه میخواهند شركان ایشان را بجا خداي تعالی ایشان نیز دشنام ندهند خداي
تعالی جهت ظلم بی معرفت حقیقت و معبود است خداي تعالی و رویت است كه امام جعفر صادق علیه السلام فرمود
ند كه فرموده كه چون این است نماز نشد گفت رسول خدا ص که دشنام میدهند علی را زیرا كه ذات او
ملاصق و در كال قریب است بر حجت خداي تعالی و فرموده كه دشنام مدهد مخالفان را كه ایشان نیز شمار
دشنام میدهند و نیز فرموده كه هر كه دشنام دهد ولی خدا را كه علی است پس تحقیق دشنام داده باشد
خداي تعالی را و نیز فرموده هر علی را كه هر كه دشنام دهد ترا ای علی پس تحقیق دشنام داده باشد و بعد از آن
و جائز نیست ترك او تا آنكه بیرون آید قایم آل محمد علیه السلام پس هر كه ترك كند تهنیت ایشان از ظهور قایم
آل محمد علیه السلام پس تحقیق بیرون فرشته باشند از دین خداي تعالی و دین ائمه معصومین مهم و مخالف كرده باشد خدا
در رسول خدا و ائمه معصومین علیه السلام و رویت است كه از امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند یعنی
قول خداي تعالی كه ان اكفركم عن الله ان تكلمتم فرموده **كلام** كه مراد از انكلم گفتن شماست متعنه یعنی
بدانستی كه از تو سخن و كرامی نیز شما نزد خداي تعالی عمل كنند ترين شما است متعنه و خداي تعالی جایزه دهد آنها را
دوستی را كه آنان در حالت تنه چنانكه فرموده كه لا تجد المؤمنون الكافرين اولیا من دون المؤمنين و تفصل
ذلك فی بین من الله شی الا ان یتقوا منهم تقاة یعنی باید كه فراكیزند مؤمنان كافران را و دوستان بجا مؤمنان
و هر كه بکند این كار پس است از دوستی خداي تعالی در جنات یعنی اصلا دوست خداي تعالی باشد مگر كه بگوید كینند از
كافران تنه كند دنی و رویت است از امام جعفر صادق علیه السلام كه فرموده بدینست كه من می شنوهم از مردم در مسجد دشنام
میدهند مرا پس نهان میشوم از ایشان و در عقب ستون مسجد میمانم تا مرا نی بینند و نیز فرموده كه اصلا كینند با مخالفان
حسب ظاهر و مخالفی كینند ایشان در باطن مادام كه سلطنت و حكومت در دست كودكان زمانه است باشد معنی آن

و بخاطر عیسی علیه السلام و نیز فرموده كه دینا و اتفاق در زیدن با مؤمنان شرك نیست و بجا آوردن عبادت
است و نیز فرموده كه هر كه نكند مخالفتان و خفت اول جماعت ایشان پس همان باشد كه نكند از او باشد بقیه
در صف اول و نیز فرموده كه عبادت كینند بجا آن مخالفان را و حاضر شوند بجا آن مخالفان را و نكند از او نكند از او نكند
ایشان و نیز فرموده كه بکینند سب را ایشان را و بکینند سب را یعنی نوعی سلوك كینند كه مخالفان سبلی مكنند
و چنان سلوك مكنند كه سب مكنند و نیز فرموده كه خداي تعالی را كه دوست گرداند ما را بخدمت خویش مگرداند ما را
با ایشان و در روایت آمده كه قصه خوانان را و امام جعفر علیه السلام كه كور شدند از حضرت فرموده كه بعت خداي
بر ایشان باد كه سب بشنوع مخالفان میشوند بر ما و از حضرت پرسیدند از حال قصه خوانان كه اهل طاعت
سیندن قصص ایشان بانی از حضرت فرموده كه نی و فرموده كه هر كه گوش اندازد بسوی قصه خوانانی بخشنی
عبادت او كرده باشد پس اگر آن قصه از خدا احوال باشد پس تحقیق عبادت خدا را كرده باشد و اگر قصه شیطان
باشد عبادت شیطان كرده باشد و نیز از حضرت پرسیدند از معنی قول خداي تعالی و الشوا رب العالمین فادون من
كه مراد از ایشان خوانان قصه خوانان است و روایت است از پیغمبر ص که فرموده كه هر كه بیاید نزد صاحب عتی پس
تعظم كند او را جهت آن بدست پس تحقیق بی كرده باشد در جواب كردن بنابر اسلام و اعتقاد و فرقه مایه
در حق آنان كه مخالفت كنند با ایشان در بعضی احكام دین مثل اعتقاد ایشان است و در حق آنانكه مخالفت
كنند با ایشان در همه امور دین **باب** سی و یکم در بیان اعتقاد در حق بدین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
شیخ رحمه الله فرموده كه اعتقاد و فرقه مایه در حق بدین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است كه ایشان همه
مسلمان بودند از آدم صلی الله علیه و آله تا پدر از حضرت عبدالله و ابوطالب مسلمان بودند و مادر از حضرت
امنه دختر وهب مسلمان بود و از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده كه بیرون آدم از گنج و بیرون
تیادم از زنا از نزد آدم تا این دم و روایت بجنت رسیده كه خلیفه و وصی عبد الله بن عباس
بود رضی الله عنهم **باب** سی و دوم در بیان اعتقاد در حق علویه یعنی ائمه ابراهیم المؤمنین

در كینه

البغداد

10

از امام جعفر صادق علیه السلام از معنی قول خداوند تعالی و زنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فممن ظلم
منهم و منهم مقصد و منم سابق باطلات باقی الدین بعد از ایشان است و او کم کتاب و شریعت را یا آنکه برگزیدیم
ایشان را از بندگان خود پس بعضی ایشان ظلم کنند بر بعضی خود و بعضی میانند و نزد بعضی سبقت کنند بر دیگران بکرات
بیزمان خداوند تعالی آنحضرت فرمود که برگزیدگان فرزندان سید عالم السلام یعنی سادات و مراد از ظلم نفس ایشان
کسی است که شناسا حق امام را و مراد از سابق بر او کسی است که شناسا حق امام را و مراد از سابق بکرات امام است
و بسبب اسبیل بر امام جعفر صادق علیه السلام از آنحضرت که چه خواهد بود و حال گناه کاران از فرق سادات آنحضرت فرمود که
بیشتر کار بر دینی غما و از روی غما که گناهان بر برگزیدگان است و سادات هر چند گناه کنند عذاب و دوزخ نخواهند دید و درشت
خواهند بود یعنی گوئی که کار بر دینی از روی اهل کتاب نیست که گناه می بردند که در بهشت خواهند شد و اگر کفر و ان
باز سبایان بلکه هر که بداند که خداوند تعالی آنرا پسندد خواهد رسید و رواست است از امام محمد باقر علیه السلام در حدیث
از آنکه فرمود و نیست میان خداوند تعالی و عیسی که در بهشتی و دو سترین مخلوقان بخداوند تعالی بر بزرگوارتر ایشانست و عمل
کنند و نوب ایشان بطاعت خداوند تعالی سوگند بخداوند تعالی که هر که یکی بخداوند تعالی حاصل شود مگر بطاعت او نیست
با ما براهت و مسرعه بودن از انشای دوزخ و نیست بچشمی بر خداوند تعالی حاجتی که لازم کند بآن وقت خداوند تعالی را تا او را
بر بهشت در آورد و هر که اطاعت امام خداوند تعالی کند پس او دوست است و هر که اطاعت امر خداوند تعالی نکند پس او دشمن است
و در دنیا بچشمی که بر هر کار و عمل صالح چنانکه گفتن نوح علیه السلام که اگر در کار من بدی که بر من نازل شد است
و بدی که بر من نازل شد است که فرمود و لی که نزل اهل نوح را از طوفان بکرات خواهیم داد و نوح حکم کننده ترین حکم کننده گانی
گفت خداوند تعالی که ای نوح بدی که بر من نازل شد است که فرمود و لی که نزل اهل نوح را از طوفان بکرات خواهیم داد و نوح حکم کننده ترین حکم کننده گانی
عالم نیستی بکرات آن و بر سبب نذر امام جعفر صادق علیه السلام از معنی قول خداوند تعالی و یوم النقیه تری الذین کذبوا علی الله و هم
مسئومون الیه یعنی در روز قیامت خواهم دید آنرا که دروغ بگویند بر خداوند تعالی که دروغ بگویند
ایشان سیاه باشد یا اینست در دوزخ محلی است بکرات آنحضرت فرمود که این قوم سیاه رویان و سیاه اند که

و دعوی آنست که در حال آنکه امام بیانشند گفتند اگر چه فرزند امیر المومنین علی و فاطمه زهرا علیهما السلام باشند فرمود
اگر چه فرزند امیر المومنین علی و فاطمه زهرا علیهما السلام باشند و ترویج است از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت
میان شما و میان مخالفان شما که من بپسندید که حبس من فرمود و که آنست که از اربابان می نامند یعنی
بزرگواران پس که مخالفت شما کند بزرگواران و اگر چه جلوس فاطمی باشند و نیز فرمود و در حق من و عباد من که او
نبست بر من و شما که شما بر ایند یعنی حق بر من است که من بزرگواران از جفا که خداوند تعالی بر اینست و بی شک من
ایات و احادیث که بسیار است و علو نسب از عذاب الهی بجات نتوان یافت بگونه مدار بر اعتقاد صحیح و عمل
صالح است **باب** سی و سوم در بیان اعتقاد در اخبار و غیره و بجز اینها که در لایق است
بر معانی و لغت و احادیثی که در لایق است بر معانی غیر و اینست که در اعتقاد فرقه ناهیه و احادیثی
است که انما بیان کننده و تفسیر کننده احادیثی که از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند و
اعتقاد فرقه ناهیه و احادیثی که در حلال است که در کمال حلال و مباح و تا آنکه در او نشود و اینست که
با کراهت و یا در او نشود و اینست که واجب شود یا مندوب و اعتقاد فرقه ناهیه و اخبار و او در روایت است که انما
بر چند وجه اند بعضی از آن است که در او شده است بخار سوائی که در دین نیست چنانچه اعتبار از او در حلال
میکرد و بعضی از آن است که ضرر داده است بان عالم کثرت آن بخار آن که دانسته است از طبع مریض که چه چیز
نافع است او را و چه مضر و حکم این قسم چیزها و نکند از آن مریض خاص بجز او بلکه مخصوص او باشد بشرط
آنکه چیزها تا به شد طبع مریض از مریضی مثل آنکه معصوم باشد و بعضی از آن است که در دین است اگر چه در دنیا
فائز آن است که بنا بر خود نافع کرد و اند صورت مذسب حق را در نظر مردم و بعضی از آن است که راوی
بعضی از ابواب گرفته و بعضی از اقوالی کرده و آنچه روایت کرده اند و بعضی که شفاست از هر دردی صحیح
و معنی آن اینست که شفاست از هر دردی که سبب او بود و آنچه روایت کرده اند و در اینجا باب سرد
که نافع است حیاج بوسیر را بر کسی که آن وقت است که بوسیر از عوارض باشد و آنچه روایت کرده اند در اینجا که

شفاست بر کسی که آن در وقت رسیدن بزمانی ترست مگر کسی که بزمانی تر شود و در غیر آن وقت غیر
آنست و اما در باب صحیح علمتها که نقل کرده اند از امام معصومین هم ایات قرآن است و سوره های قرآن و دعایا و دفعی
اگر چه در شده است از اخبار پستانداری معینه و طریقه های صحیح و روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام
که فرمود عاوت جهان بود در روزگار پیش که طبیب را معالاجی نامیدند که گفت موسی ای پروردگار
من در روزگار است که گفت خداوند تعالی که از تو من است گفت موسی که در روزگار است گفت از تو من
گفت پس طبیبان جفا کردند گفت خوش دل میکردانند بندگان مرا تا آنکه فرمود و اینست که من است که می یا
بلا می من و طبیب در لغت و واگرد است و روایت کرده اند که هر روز که یکبار در قرآن او علی بن ابی طالب
می روید پس میگفت آن یکبار که فکر مرا می داد و که نفع برسانم فلان علت و فلان مرض را پس در او غیر
خود یکباری که روید بود در روایت و یکسخت و او دعا که حبس نام تو ای یکبار گفت من تو و سیرام یعنی تو
کنده یکسخت و او دعا که عزای شد و یکسخت نام تو ای یکبار گفت من تو و سیرام یعنی تو
سفر خدا که فرمود که هر که را سوره فاطمه شفا دهد خداوند تعالی شفا دهد **باب** سی و چهارم در بیان
اعتقاد در حکم احادیث فلفله شمس و اند فرمود که اعتقاد فرقه ناهیه و اخباری که بصحت رسیده نقل انما از
ابو معصومین هم است که موافق قرآنند و معانی انما متغذ و اصلاد آن اختلاف نیست بجز آنکه انما
ناخودند بطریق و می از خداوند تعالی که اگر از نزد خداوند تعالی بود و در اینست مختلف می بود و پسند اختلاف ظاهر میان
ان اخبار مگر حکمت علمتها و نکته های فلفله مثل آنکه در بعضی اخبار کفارت ظاهر شده که از او کردن یک
بند است و در بعضی دیگر واقع شده که روزه و پیش و و ماه متصل است و در بعضی دیگر واقع شده که طعام دادن
سکین است و محمد این چیزها صحیح است اما روایت روزه و پیش یکسخت است که قادر بر آن کردن شده
باشد و روایت طعام دادن نیست یکسخت است که طعامت روزه و پیش ندانسته باشد و روایت بند از او
کردن بطایر خود است یعنی نیست یکسخت است که قادر باشد بر آن و در بعضی روایات واقع شده که کفارت

خدا را تصدق باید کرد با یک مدینه شود و این روایت محولست بر آنکه قادر بر طعام و او نیز شکر و او را چنان
مختلفه بخت ظاهر اخباری است که وارد شده اند و در حقیقت بای که هر یک از آن قایم مقام و مکرر باشد و واضح
مثل کفارت سو کند که طعام و او را و مسکین است از مرتبه وسط طعام که باطل خود دهند یا جامه او را
و مسکین باز او کردن بده و اخباری که درین اقسام کفارت واقع شده نزد جاهلان مختلف هستند و
لیکن در معنی الام مختلف نیستند بلکه هر یک از این کفارات قایم مقام و مکرر باشد ازین حیثیت و اخبار
جدا جدا واقع شده اند و نیز از جهل اخبار مختلف است کتب ظاهر اخباری که در باب بقیه وارد شده و در باب
کرده اند از سلیم بن قیس جلالتی که گفت گفتیم مرا بر المومنین را علیه السلام که شنیدم از سلمان و مقداد و ابوذر
رضی الله تعالی عنهم از تفسیر قرآن و احادیث و غیره از یک در دست مردم است و شنیدم از نو که تصدق
انما نفوسی و دیدم در دست مردم چیز بسیار از تفسیر قرآن و احادیث و غیره که شاکل میباید قائل باشد و گویند
که از انما بعد باطل است که اکثر کرده اند مردم و در حق بسته اند بر خدا و تفسیر کرده اند قرآن را بر
ایمان خود پس حضرت فرمود که حقیقی سوال کردی پس گفتیم که جواب ترا بدیستی که اگر در دست مردم است
از حقیقی آیات و احادیث چند قسم است حقی و باطل و درست و دروغ و ناسخ و منسوخ و خاص و عام و حکم و شبه
و محظوظ و موهوم و حقیقی و دروغ بسته بر رسول خدا ص در زمان حیات آنحضرت تا آنکه بر خود است حال
خطبه خواندن و گفت ای مردمان بچینی بسیار شد دروغ بنده از بر من پس هر که دروغ بنده و دروغ
پس باید که جایزه نشسته نگاه خود را از آتش دروغ بعد از آن استند بر آنحضرت بعد از وفات او نیز و نیز
و در اینست که راویان حدیث سفر صیارت هم اند که جمعی از ایشان را یکی مرد منافق که افکار کند یا باز از
خود و بر خود بنده اسلام را و گناه نداند و قیاس هم از آنکه دروغ بنده بر رسول خدا ص بعد از وفات
میدانستند مردم که او منافق است و دروغ گوئی قبول میکردند و نسخی او را و تصدیق میکردند و از او را کس
گفت که این مرد جهالی غیر ص و غیر را دیدم است پس یکی سخن را از او قبول کردند و حال آنکه حال او را نمیدانستند

و حقیقی

و حقیقی خبر داده است خدای تعالی از منافقان با یک خبر داده و حقیقت کرده این را با یک صفت کرده و جنایات نموده
و از انتم بچیک است هم و ان بنیو لوسم و تو لکم تا اوقات یعنی و هر که که منبئی منافق را از او است و او را
سمعی از ایشان و اگر سخن گویند بشنوی و قبول کنی سخن ایشان را پس از آن متوفی شوند و برودند از نزد تو بسوی
پیشوایان خود و دیگر ای و اما که ایشان را بسوی اشی و دروغ میخوانند بستم و دروغ و بهتان و ایشان را او میخوانند
بر اعمال خود و بخواند با ایشان لغت و بنابر و مسلط کرد اند ایشان را بر مردم اینست و لایحیت که مردم دنیا
با ایشان دانا و دنیا اند و دنیا اند مگر آنکه خدای تعالی ایشان را نگاه دارد از حقیقت و متابعت و دنیا پس این مرد که میگوید
یکی از آن چهار است دوم مردی است که شنیده باشد از رسول خدا ص خبری را و بگوید که شنیده باشد بر آنجا و دیگر
از آن حضرت صادر شده باشد و تو هم میگویند که است یا در گذشته از حقیقت است کند او را بر سر صدمه آنکه بعد از دروغ
بنده و بر آنحضرت پس این حدیث موهوم در دست است و میگویند و عمل میکنند با و در وایت میکنند و او را
از آنحضرت میگویند که می شنیده ام این حدیث را از رسول خدا ص میگویند که بداند مسلمانان که تو هم میگویند که است
که آن حدیث صحیح است ص قبول کنند از او و نیز اگر بداند که تو هم کرده است هر است بر دیگر و از آن صوم
مرد است که شنیده باشد از رسول خدا ص که امر کرده بجزای بعد از آن نمی کرده باشد از آن و آن نمی دانسته
باشد یا شنیده باشد از رسول خدا ص که نمی کرده از جزای بعد از آن امر کرده باشد بان و آن امر را ندانسته
باشد پس با و گرفته باشد منسوخ را و با و گرفته باشد ناسخ را و اگر بداند که آن امر را باقی که مسیح است منسوخ است
را و اگر بداند که آن امر را باقی که مسیح است منسوخ است که دروغ بنده بر رسول خدا ص در حالتی که شمس دارد دروغ را گویند
ترس خدای تعالی و تعظیم رسول خدا ص و سوگواری در آنجا شنیده بلکه با و گرفته باشد شنیده بر وجهی که از سفر
صادر شده پس وایت کرده حدیث را بخواند که شنیده باشد از او و کم و بداند ناسخ را و منسوخ را پس
عمل کند با ناسخ و عدد کند از منسوخ و بدیستی که کلام سفر ص مثل قرآن است و منقسم است از قرآن
بناسخ و منسوخ و خاص و عام و حکم و متشابه و حقیقی صادر شده از رسول خدا ص اصلی را و بداند و حکم کلامی

و این کتاب را در روز جمعه
ماه رجب سال ۱۰۰۰
در شهر تبریز
تألیف نمود
میرزا محمد باقر

و این کتاب را در روز جمعه
ماه رجب سال ۱۰۰۰
در شهر تبریز
تألیف نمود
میرزا محمد باقر

و این کتاب را در روز جمعه
ماه رجب سال ۱۰۰۰
در شهر تبریز
تألیف نمود
میرزا محمد باقر

بسم الله الرحمن الرحيم

فاندر کافیه و مدخل شایسته و اینه علمی است که کلمات جامع منظره صفات کمال است
 و اما کلامش مصادر افعال جلال و جمال و صلوات و جلالت کلمات کلمی ازین کلام
 تا شش متعلق علوم عرب و عجم است و ضمیر منظره منظره قلوب عالم و عزت طین و اهل
 طاهرین و اورا که حساب عوالم بداند و ارکان بنا اخصاص و بلاغت اما بعد این که چند است
 فارسی در ترجمه رساله نادره عربی که در علم کافیه است و از لغت جلیست فیه که سمت نظام
 یافته و صورت الیام پذیرفته مشتمل بر فوائد جلیله در کتاب نظری و اقطاب و غنوی و جلیست
 بعضی مثل مشکو در اشای حل کتاب جهت توجه عام عاقل و الفاتح صیر فیض تا حضرت شاه زاده
 عالمیان نور دیده او میان افتخار متخلفان زمان اعتقاد خواقین و دوران خلافت و دوران
 مصطفوی سلاخانه و ان رضوی شمع فروزیده ایوان سبادت و سعادت بدرخشنده
 آسمان عصمت و طهارت که هر دو دولت و اقبال خیر برین عظمت و اجلال منظره الطاف الهی
 و شیخ اوصاف امتیازی ترین ارکان دولت شایسته و روح احکام شریعت کاسی بر لبی علماء و فضلا
 مقوی صلی و تقیاً حدیج الزمان و بقیس الدوران ناموس العالمین و مکیه اسلاطین مستغنیه
 من الملک علی الدائم حضرت شاه زاده و مبعی با بواستطاعت او ام الله تعالی طلال و لکنای طلال الشکر
 ان همه و این طلال اقبالها الی طور الممد و یکفی البنی و الد المعصوم صلوات الله علیه برین
 امید و آرزو اجتره و اتم این ترجمه از نویسی بنده و اعی ابوالفتح الحسینی که ترجمه برین منظور
 نظر حضرت شاه زاده عالمیان کرد و بهمن نظر کعبه اثران ملکه دوران طالبان را انفع کمال رساند
 و ثواب آن بر و رکاب خسته آثار ان حضرت و اصل شود ان علی ذلک قدیر و بهوتم اللوی و تم الغیر
 و انکه مصنف درین کتاب بحث کرده از احوال کلام و کلام زیرا که ان کتاب در علم کافیه است و علم کافیه

محول
معنی مسئله
ل
خواتین

۲
المد و لک ص

علم است باصولی که شناخته شود بآن احوال کلام از حیث احوال بابنا و شکایت که در کلام
 نشود بحث از احوال او نتوان کرد و این جهت پیش از شروع در مقصود تزیین کلام را و چون کلام
 کلام است و موقوف بر موقوف است بر موقوف کل تقدیم کرده تزیین کلام را و تزیین کلام
 در لغت یک سخن بنا گویند و در اصطلاح لغات لفظ و ضمیمه لغت است که موضوع باشد از برای
 موقوف لفظ در لغت انداختن است و در اصطلاح چیزی است که انسان تلفظ کند با و حقیقه یا حکما و وضع در
 نهادن است و در اصطلاح تعیین شیئی است از برای شیئی که بر کاه شیئی اول منوم شود کشتی ثانی منوم شود
 و معنی در لغت مطلق خواسته شده است و در اصطلاح خواسته شده بکبری است چنانکه ذات زید خواسته
 شده است بلفظ زید و موقوف در لغت جید اگر دیکشته است و در اصطلاح معنی است که بر آن اطلاق دلالت کند
 بر چیز او یا لفظی که بر آن دلالت کند بر چیز معنی او پس کلام در اصطلاح شیئی است که انسان تلفظ کند با و وضع کرده
 باشند او را از برای مقصودی که بکشتی که بر کاه آن شیئی معلوم شود آن مقصود معلوم شود و بر این معنی دلالت کند
 بر چیز آن مقصود مثل زید و ضرب و فی لفظ شامل است جمیع الفاظ را و فیه وضع معنی اضر است و معانی
 و فیه موقوف اجزاء است از برای کلمات و باید دانست که لام تزیین چهار قسم است لام حمد خارجی و لام جنبش لام
 استغراق و لام حمد ذهنی و لام حمد خارجی موضوع است از برای اشارت بوقوعی از افراد معلوم و کلام
 مثل زید تم الرحیل یعنی زید خوشش است این هر دو که زید است و لام جنبش موضوع است از برای اشارت بوقوعی
 معلوم مدخولش با قطع نظر از افراد مثل الاثنان حیوان ناطق یعنی معلوم است ان حیوان ناطق است
 و لام استغراق موضوع است از برای اشارت بمعلوم مدخولش با اعتبار بحق او و در ضمن جمیع افراد مثل
 ان الاثنان فی خبر یعنی کسی که بر او می نمایند و زیارت و لام حمد ذهنی موضوع است از برای اشارت بمعلوم
 مدخولش با اعتبار بحق او و در ضمن بعضی افراد لا علی الغیث مثل او دخل السوق یعنی و ان و لا یزال یاد ظاهر لغت کلام
 تزیین است و انکه از برای جنبش باشد زیرا که تزیین جنبش را بکشته زرافه را و انکه کافیه نیست و بعد از تزیین کلام

ل
از حال او

ط
مدخولش

زید
بمعنی

باید از

در بیان اقسام و تفاوتیات اقسام ثلثه کلمه را جهت نزدیک اقسامشان این را بگویند الاسم یعنی اسم
که از اقسام ثلثه کلمه است و در ضمن وجه هر کد کدوش حاصل علی معنی بی ثلثه کلمه است که دلالت کند بر معنی
که در معنی آن کلمه است و دلالت کردن بر آن معنی احتیاج کلمه دیگر ندارد و غیر معنی با حد لازم اللفظ و نزدیک
به معنی یکی از سه زمان که ماضی حال و استقبال است برین وجه که یکی از سه زمان را معنی آن کلمه نیست مثلاً نبرد
چنانکه معلوم شد و معنی خواهد خواص خاصه است و خاصه جزئی است که در آن خبر باشد و در غیر او باشد مثل
حکله که خاصه آن است زیرا که در موجود است و در غیر موجود نیست و خواص اسم بسیار است لیکن مضمون
جمله خاصه از خواص او که مشهور تر است در این مقام ایراد نموده را جهت زیادتی توضیح یعنی از جمله خواص اسم
دخل اللام و ابدال لام تنوین است یعنی لام تنوین بر اسم داخل شود مثل الرجل و بر فعل و خوف داخل شود
و بطور از جمله خواص اسم در ابدال اعراب جر است زیرا که در و داخل شود و مثل نبرد و فخر و داخل شود و التثنیه
و در ابدال تنوین است کلمه اسم غیر تنوین ترغم چنانکه را که کتاب معلوم شود و مثل نبرد و رجل و الاستدالیه معنی از
جمله خواص اسم مستند الیه بود که است زیرا که اسم مستند الیه واقع شود مثل نبرد فخر و غیر او مستند الیه واقع شود و الاستدالیه
و از جمله خواص اسم مضاف الیه بود که است زیرا که اسم مضاف الیه واقع شود مثل نبرد و فخر و غیر او مضاف الیه
واقع شود و چون خارج شد از تنوین و توضیح اسم شروع کرد در تعریف او و گفت و بهو معرب یعنی اسم
و قسم است معرب و معنی فالعرب المركب الذی لم یثبت معنی الاصل پس معرب که قسم اسم است اسمی است
که ترکیب کرده باشد با عامل و مناسب نباشد یا معنی الاصل که فعل ماضی و از جمله خواص و خوف است
مناسبت موشه در باب مناسبت معلوم شود و مثل نبرد و جانی نبرد که اسمی است که ترکیب یافته با
چاکر عامل است در و و مناسب موشه در بنیاد و یا معنی الاصل بخلاف کلمه مرکب با عامل باشد مثل
نبرد و مکر که بطریق شماره گویند یا مرکب باشد با عامل لیکن مناسب موشه در بنیاد یا معنی الاصل و موشه باشد

مثلاً نبرد جانی نبرد که این دو نوع اسم را معنی گویند معرب و معرب که معنی خاصه معرب جانی که در معرب موجود است
و در معنی موجود نیست آن بخت اوجه با اختلاف عوامل است که منفرد معتدل شود و معرب سبب معتدل شدن
عاملی که بر و داخل شوند بر این وجه که عامل رفع و نصب و جر یکدیگر مستبد شوند چنانکه مثلاً عامل رفع بر و و
عامل نصب یا باید با عامل نصب بر و و عامل یا باید بر آن که عامل رفع و نصب و به معتدل شوند نظراً
او معتبر بر رفع و نصب و به و در انصوب معتدل شوند و لغز او معتبر بر این اختلاف انصوب سبب اعتدال
عوامل کاسی در لغز باشد چنانکه کسی جانی نبرد و ریت نبرد او مرتب بر یکدیگر از نبرد مختلف شده
و در لغز سبب اختلاف عوامل که جانی و رایت و یا جاره است و کاسی در معتبر باشد چنانکه کسی جانی
مقی و ریت مقی و مرتب مقی که انصوبی در معتبر مختلف شدند در لغز زیرا که در معتبر مقی و در مثال اول
مرفوع است و در مثال ثانی منصوب است و در مثال ثالث مجرور یا محمک ماقبل متعق را با لفت
قلب کرده اند و الت را بالحقا که کنین انداخته اند و هر سه مثال معنی شده و چون اختلاف انصوب
با اعتبار اعراب است معنی شدند بیان اعراب سبب گفت الاعراب اعراب در لغت نیک کردن و نیک
و در اصطلاح ماحلت اوجه به چیز است که مختلف شود انصوب سبب او یعنی اوسبب سبب اختلاف
انصوب باشد زیرا که در جانی نبرد و رایت نبرد او مرتب بر نبرد مثلاً اگر عامل نرسبب اختلاف انصوب است
فاکسب سبب اختلاف انصوب و او رفع و نصب و به است پس رفع و نصب به اعراب باشد لیکن معنی فایده
اختلاف انصوب سبب اعراب است که دلالت کند اعراب مختلف در انصوب علی المعانی للضرورة علی وجهیهان
مختلف که بنوبت مکرر معرب را و بر سبیل بدلیت در و موجود و میشوند و معانی فاعل بودن و معقول بودن
و مضاف الیه بودن و چون معانی مذکوره که در دلالات اعراب اند مختلفند و در معرب معنی فاعل بودن اعراب
و انداخته معنی انواع اعراب اسم رفع و نصب و جر است فالرفع علی الفاعل پس رفع

مثلاً

مثلاً نبرد جانی نبرد که این دو نوع اسم را معنی گویند معرب و معرب که معنی خاصه معرب جانی که در معرب موجود است
و در معنی موجود نیست آن بخت اوجه با اختلاف عوامل است که منفرد معتدل شود و معرب سبب معتدل شدن
عاملی که بر و داخل شوند بر این وجه که عامل رفع و نصب و جر یکدیگر مستبد شوند چنانکه مثلاً عامل رفع بر و و
عامل نصب یا باید با عامل نصب بر و و عامل یا باید بر آن که عامل رفع و نصب و به معتدل شوند نظراً
او معتبر بر رفع و نصب و به و در انصوب معتدل شوند و لغز او معتبر بر این اختلاف انصوب سبب اعتدال
عوامل کاسی در لغز باشد چنانکه کسی جانی نبرد و ریت نبرد او مرتب بر یکدیگر از نبرد مختلف شده
و در لغز سبب اختلاف عوامل که جانی و رایت و یا جاره است و کاسی در معتبر باشد چنانکه کسی جانی
مقی و ریت مقی و مرتب مقی که انصوبی در معتبر مختلف شدند در لغز زیرا که در معتبر مقی و در مثال اول
مرفوع است و در مثال ثانی منصوب است و در مثال ثالث مجرور یا محمک ماقبل متعق را با لفت
قلب کرده اند و الت را بالحقا که کنین انداخته اند و هر سه مثال معنی شده و چون اختلاف انصوب
با اعتبار اعراب است معنی شدند بیان اعراب سبب گفت الاعراب اعراب در لغت نیک کردن و نیک
و در اصطلاح ماحلت اوجه به چیز است که مختلف شود انصوب سبب او یعنی اوسبب سبب اختلاف
انصوب باشد زیرا که در جانی نبرد و رایت نبرد او مرتب بر نبرد مثلاً اگر عامل نرسبب اختلاف انصوب است
فاکسب سبب اختلاف انصوب و او رفع و نصب و به است پس رفع و نصب به اعراب باشد لیکن معنی فایده
اختلاف انصوب سبب اعراب است که دلالت کند اعراب مختلف در انصوب علی المعانی للضرورة علی وجهیهان
مختلف که بنوبت مکرر معرب را و بر سبیل بدلیت در و موجود و میشوند و معانی فاعل بودن و معقول بودن
و مضاف الیه بودن و چون معانی مذکوره که در دلالات اعراب اند مختلفند و در معرب معنی فاعل بودن اعراب
و انداخته معنی انواع اعراب اسم رفع و نصب و جر است فالرفع علی الفاعل پس رفع

زیر که نظم اقرب است بضم از غیر نظم و چون علت بر منفرد را ذکر کرد خواست که از برای هر کدام مثالی ابراهیم نماید
بسیار گفت مثل مثل مثل عدل است و آخر مثال وصف و طبع مثال تابینش و زینب مثال معرفه و ابراهیم مثال
و مسأله مثال جمع و معدی کرب مثال ترکیب و حران مثال الف نون مرند تان و آخر مثال وزن فعل و حکم
یعنی خاصه عن منفرد و حالتی که بر منفرد از منفرد قرار شود بان ال لا کثره و لا شئون است که ذکر کرده در اورد
و زینب و علی از جمله اشیاء شئون چنانکه در او کتاب معلوم شود مثل شئون زید و چون حرفه و جاز است منفرد
که ایندین بر منفرد با آنکه کسر و نون در او در و لا لفظه و جهت حرفت غیر برین وجه که بر منفرد
در شود واقع شود و اگر کسر یا نون در دنیا و زید در و آن شئون ناموزون شود یا از سلاست برین رو با قافیه
او خلیله و زید و چنانکه درین شود که منسوب است بحضرت سیده النساء علیها الصلوٰۃ والسلام واقع شده
صفت علی مصائب لواتها صفت علی الایام حزن لایا یعنی ریزانیده شد برین در نفوت حضرت
رسالت با صلی الله علیه و آله مصیبتها که اگر ان مصیبتها ریزانیده شد بر او و با هم کشیدند شایسته از شدت
صعوبت ان مصیبتها لفظ مصائب عن منفرد است سبب جمعیت و نون در و داخل شده بنابر آنکه اگر
داخل شود شئون ناموزون شود چنانکه بر صاحب طبع موزون نمی نبت او القاسم با جاز است منفرد
که ایندین بر منفرد از جهت رعایت مناسبت میان ان عن منفرد و منفردی که معارف او واقع شده
مثل سلاسل و اخلا لا زیر که سلاسل بر منفرد است سبب جمعیت محو مساجد و نون در و داخل شده در
درین ایضا رعایت مناسبت میان او اخلا لا که معارف او واقع شده و منفرد است و نون
وارد چون در توفیق عن منفرد مذکور شد که بعضی از علت عن منفرد قیام مقام و علت است
محتاج شد بر بیان او نامعلوم شود که ماعدی ان قیام مقام و علت نبت بر کثرت و مانع قیام مقام
یعنی ان علی که قیام مقام و علت شود از علت عن منفرد علی جمع است بفرقی که مذکور خواهد شد بگو
ساجد و القاسم است و تابینش بالت مقصوره و الف مقصوره محو صلی و حران و چون هر یک از علت

لا يشترط فيه العلمية

لا يشترط فيه العلمية

لا يشترط فيها العلمية

لا يشترط فيها العلمية

لا يشترط فيه العلمية

مذکور محتاج بود چنان شش و کرد و در بیان آنها و گفت فاعل سبب عدل و لغت بر و ان مدنی مطلق است
و در اصطلاح لغات جو وجه بر و ان مدنی اسم است عن صیغه الاحکام از صورت ان اسم که اصل و قاعده
اقضا کنند که ان اسم بر ان صورت باشد و عدل مقسم است بدو قسم عدل حقیقی و عدل اعتباری از جهت گفت حکمت
یعنی در حالتی که ان صیغه اصل حقیقی باشد با قطع نظر از منع حرف برین وجه که دلیل که انضای او کند عن منع حرف
باشد اگر چه برین اسم از صیغه اصل مطلق بکثرت منع حرف باشد و آخر عدل حقیقی گویند گفت و نبت مثل
نعت و مثلت زیرا که هر یک از ایشان بر و ان آمده از صورت نعت مثلث که اصل قاعده اقصا کنند که نعت
و مثلث بران صورت باشند زیرا که معنی ایشان سر است بطریق کنایه چنانکه کوی جانی القوم نعت
با مثلث یعنی جانی القوم نعت مثلث و قاعده چنان است که هر کاه معنی مکرر باشد لفظ مکرر باشد پس باید که
نعت و مثلث بصورت مثلث باشند که از اصول اسما عد است و این قاعده غیر قاعده منع حرف است
بسیار نعت و مثلث بر و ان آمده باشد از صیغه اصل حقیقی با قطع نظر از منع حرف و بر این قیاس است احاد و
و موصد که بر و ان آمده اند از واحد واحد و ثانی مشقی از ایشان اثنان و رباع و سبع از اربعه و حاکس
و خمس از حمت و سداس و ممدس از ستر و سبیل و سبع از سبوع و ثمان و ثمنی از ثمان و ثمان
و تسع و متع از تسع و عشار و عشر از عشر و عشره و بیس عدل در جمع محصل مثله مذکور که جمع باشد و او
و مثل او که جمع اتوی است و اتوی مونت آتوی است و او اسم تفضیل است و قاعده اسم تفضیل است
که مستعمل شود بلام توفیق یا اضافه یا من چنانکه کو زید الا فضل و افضل الناس و افضل من مرد و چون
او یا بیکدیگر مستعمل است این قاعده اقصا کنند که بر صورت الا لا باشد با ان الناس یا ان من و چون
این قاعده غیر قاعده منع حرف است پس عدل در و کثرتی باشد و جمع و مثل جمع جماعت است و چهار و ان
فعلا است و فعلا و کثرت فعلا و صفت که دلالت کند بر معنی صفتی مثل حر او فعلا اسم که دلالت کند
بر معنی صفتی مثل حر او و قاعده فعلا صفت است که او را جمع کنند بر فعل نحو حر جمع حر است و قاعده

که جمع

فعل اسم کوچک کند او را بر فعال یا مفعول و آن صحیح و قاطع است که هر چه از اندک پس قاعده فعل است
 کند که بر صورت جمع باشد با جماعی یا جمع و آن چون این قاعده غیر قاعده منع صرف است پس فعل
 در کفنی باشد او تعدد آبادر حالتی که آن صیغه اصلی متعد و متعد و غیره باشد بنا بر قاعده منع صرف برین وجه
 آن اسم در کلام عرب غیر منفرد مستعمل باشد و از اسباب منع صرف در یک سبب باشد و پس آن سبب فاعل مقام
 و سبب باشد و غیر از عدل سبب دیگر اعتبارش و آن که سبب نثری او اصلی فرض کند و او را از آن اصل فرض محدود نشاند
 باشد هم تا قاعده منع صرف که در غیر صرف دو علت یک علت فاعل مقام و علت شرط است منکر میگرد و آنرا عدل اعتباری
 گویند که مثل آن که او را در کلام عرب غیر منفرد یا تعدد و در دیگر علت که علت است علتی نیست پس فرض
 کردند که عامر صیغه اصلی غیر است و تعدد است از دیگر علت و دیگر از عمل منکر میگرد و آنرا عدل اعتباری
 که عدل اعتباری است برین قیاس و فرض محدود است بعد از اعتباری از دیگر و باب فاعل و مثل باب
 فاعل که نام زنی است بعد از اعتباری از قاطع و مراد از باب فاعل هر اسمی است که بر وزن فعال
 باشد و علم عین مونث باشد یعنی و آن مونثی که علم عین ظاهر تو اند شد و در آن اسم حرف نباشد قیاسی نیست
 اکثر بنی قیاسی آنکه باب فاعل غیر صرف است و مثل است بر عدل اعتباری خصوص است بلغت اکثر بنی قیاسی
 زیرا که ایشان فعال علم عین مونث را که در آن اول و فاعل را باشد مثل جصاصی و سبب اند و جهت نیای او عدل
 محصل و او اعتبار کرده اند تا مشابهت پیدا کند و وزن بقال اسم فعل که قیاس مقام امر است و این سبب
 با هر که مبنی الاصل است سبب نیای او شود و فعال علم عین مونث را که در آن اول و فاعل را باشد مثل فاعل
 موب و شمرده اند و غیر صرف و سبب سبب علی است و تانیث و مع هذا در و عدل اعتبار کرده اند که
 حمل او بر نظایر او که فعال اول است خلاف مجازین که ایشان فعال علم عین مونث را مطلق خواهد در
 او و او فاعل را باشد و خواه نباشد مبنی و شمرده اند و غیر صرف و سبب سبب باب فاعل و از آن مجازین
 از باب غیر صرف است و از آن بود و بعضی از بنی قیاسی فعال علم عین مونث را مطلق موب و غیر صرف و شمرده اند

در و اصلا عدل اعتبار کرده اند و وصف در لغت صفت کفنی است و در اصطلاح نجات بودن
 اسم است دلالت کند بر ذات بهی در غایت ابدام و بر صفتی اوصاف او و آن دو قسم است
 اصل و وضعی اصلی است که دلالت آن اسم بر ذات بهی و صفت او کسب وضع باشد مثل امر که موضوع است
 از برای چیزی که او را سرخی باشد و وضعی است که دلالت آن اسم بر ذات بهی و صفت او کسب است
 باشد مثل امر که در مرتب میشود اربع موضع است از برای مرتب معین از مرتب عدد که جبار است قاطع
 اینجا مستعمل شده یعنی چیزی که او را جبار بودن است و این معین است در سبب منع صرف فاعل است
 در قسم ثانی از جهت گفت شرط یعنی شرط در سمیت منع صرف آن کون فی الاصل است که باشد و
 در اصل وضع خواه و صفت در استعمال باقی مانده باشد و خواه مانده باشد فلا تفرقه الفقهی میگویند
 و صفت اصلی را غالب شدن سمیت برین وجه که اختصاص باید در استعمال بعضی افراد بی قرینه باشد که
 اسود و موهن بود از برای چیزی که او را سیاهی باشد مطلق بعد از آن در استعمال خصوص شد بعضی افراد که
 ما سیاه است کمینشی که بی قرینه هم شود از و ملذک سیاه ازین جهت که شرط وصف است که اصلی باشد
 صرفت منفرد و شمرده است مرتب جنوس اربع یعنی اربع که در مثل مرتب بنوه اربع است که در آن
 و صفت او وضعی است نه اصلی چنانکه معلوم شد مرتب جبار است مرکب از فعل و فاعل و بنوه جبار و مرتب
 متعلق بر مرتب و اربع صفت شونده است یعنی که ششم بر تان که مضاف چیزی که او را چهار بودن است
 و امتنع و غیر صرف است سبب و صفت اصلی و وزن فعل اسود و ارقم اسود و ارقم که موضوعند
 در اصل از برای چیزی که او را سیاهی است و چیزی که او را سیاهی و سفیدی است بعد از آن اسم
 شده اند در استعمال لایحه مر بار اسود و ما سیاه را و ارقم ما سیاه و سفید را و او هم مر و ارقم که
 نیز که موضوع است در اصل از برای چیزی که او را سیاهی است بعد از آن اسم شده در استعمال
 تعدد مرتب این را که سیاه است و صفت و وضعی است منع افعی لایحه غیر صرفی افعی که اسم

در و اصلا عدل اعتبار کرده اند و وصف در لغت صفت کفنی است و در اصطلاح نجات بودن
 اسم است دلالت کند بر ذات بهی در غایت ابدام و بر صفتی اوصاف او و آن دو قسم است
 اصل و وضعی اصلی است که دلالت آن اسم بر ذات بهی و صفت او کسب وضع باشد مثل امر که موضوع است
 از برای چیزی که او را سرخی باشد و وضعی است که دلالت آن اسم بر ذات بهی و صفت او کسب است
 باشد مثل امر که در مرتب میشود اربع موضع است از برای مرتب معین از مرتب عدد که جبار است قاطع
 اینجا مستعمل شده یعنی چیزی که او را جبار بودن است و این معین است در سبب منع صرف فاعل است
 در قسم ثانی از جهت گفت شرط یعنی شرط در سمیت منع صرف آن کون فی الاصل است که باشد و
 در اصل وضع خواه و صفت در استعمال باقی مانده باشد و خواه مانده باشد فلا تفرقه الفقهی میگویند
 و صفت اصلی را غالب شدن سمیت برین وجه که اختصاص باید در استعمال بعضی افراد بی قرینه باشد که
 اسود و موهن بود از برای چیزی که او را سیاهی باشد مطلق بعد از آن در استعمال خصوص شد بعضی افراد که
 ما سیاه است کمینشی که بی قرینه هم شود از و ملذک سیاه ازین جهت که شرط وصف است که اصلی باشد
 صرفت منفرد و شمرده است مرتب جنوس اربع یعنی اربع که در مثل مرتب بنوه اربع است که در آن
 و صفت او وضعی است نه اصلی چنانکه معلوم شد مرتب جبار است مرکب از فعل و فاعل و بنوه جبار و مرتب
 متعلق بر مرتب و اربع صفت شونده است یعنی که ششم بر تان که مضاف چیزی که او را چهار بودن است
 و امتنع و غیر صرف است سبب و صفت اصلی و وزن فعل اسود و ارقم اسود و ارقم که موضوعند
 در اصل از برای چیزی که او را سیاهی است و چیزی که او را سیاهی و سفیدی است بعد از آن اسم
 شده اند در استعمال لایحه مر بار اسود و ما سیاه را و ارقم ما سیاه و سفید را و او هم مر و ارقم که
 نیز که موضوع است در اصل از برای چیزی که او را سیاهی است بعد از آن اسم شده در استعمال
 تعدد مرتب این را که سیاه است و صفت و وضعی است منع افعی لایحه غیر صرفی افعی که اسم

ما را فنی است بنوم اگر وصفت اصلی دارد و موضوع است در اصل از برای چیزی که اورا افقده است یعنی
 ناپاکی و اجبدل الصغر و غیره منصرفی اجبدل که اسم جنس است بنوم اگر وصفت اصلی دارد و موضوع است
 در اصل از برای چیزی که اورا اجبدل است یعنی فوت و اجبدل للظاہر و غیره منصرفی اجبدل که اسم مثنی است خالدار
 بنوم اگر وصفت اصلی دارد و موضوع است موضوع در اصل از برای چیزی که اورا خالدار است و وجوب
 غیر منصرفی این اسم است که وصفت اصلی ایشان ثابت نشده و مجرد توهم وصفت اصلی کافی نیست با آنکه
 اصل در اسم است که منصرف باشد ان ثبوت ثبوت و لغت مونث بودن است و در اصطلاح اجبدل
 اسم است مشتق بر علامت ثبوت که ثابت و الف مقصوره و الف ممدوده که لفظ با حجب معنی با حجب
 لفظ مثل طلوع و جلی و حرار و از ثبوت لفظی گویند و با حجب معنی مثل عقوب و قدم و از ثبوت معنوی
 گویند و ثبوت لفظی بالف مقصوره و الف ممدوده و سببیت منع حرف شرطی ندارد بخلاف ثبوت
 لفظی ثبوت معنوی اگر جهت مصنف ثبوت بالعين را ذکر کرده و گویند بالثبوت یعنی ثبوت لفظی بنا از
 اسباب منع حرف شرط او در سببیت منع حرف التعلیه علم بودن ان اسم مونث است مثل طلوع و المعنوی
 که لکن و ثبوت معنوی مع ثبوت لفظی نیست در آنکه شرط او بر سببیت منع حرف علیت است لیکن
 علیت در ثبوت لفظی بنا شرط است و وجوب منع حرف است که بجز علیت سببیت او منع حرف واجب
 شود و در ثبوت معنوی شرط جواز است که بجز علیت سببیت او منع حرف را جاز نباشد واجب و در
 وجوب ان لابد است از شرط دیگر ترا حجت گفت و شرط حکم تا غره یعنی شرط وجوب تا ثبوت معنوی منع
 حرف الزیاده علی التثانی است که حرف ان مونث معنوی زیاده باشد بر مثل زینب او کوک الاوسط
 با آنکه حرف میان او متحرک باشد مثل ستر او التثانی با آنکه لفظ جمع باشد یعنی موضوع باشد بوضع غرض مثل ماه
 و جود فتنه بجز و پسند جاز باشد منصرف بودن او و وجوب زبر که در و شرط جاز از که علیت است و جود
 و شرط وجوب که یکی از سه چیز است که مذکور شد و جود و کوفه سر و در غیر منصرفی زبر جاز باشد سبب ثبوت

فان العین و غیره

معنوی

معنوی و علیت و زینب و ستر و ماه و جود و زینب که اسم زنی است و ستر که اسم طبع است از طبقات دون
 و ماه و جود که اسم و کلمه نه منصرف این چهار اسم بر حسب وجوب زبر که در ایشان با وجوب علیت که شرط جواز است
 شرط وجوب سر و جود و کوفه سر واجب باشد غیر منصرف فی ان ان سبب علیت و ثبوت معنوی بشرط وجوب
 که زیاده بر حرف است در زینب و ستر بودن و ف میانه است در ستر و جلی بودن است در ماه و جود
 فان یکی به مذکور یعنی این شرایط که در ثبوت معنوی مذکور شد بر تقدیر است که مونث معنوی در معنی خود
 مستعمل شود پس اگر نام نهاد که ثبوت معنوی مذکور است بشرط الزیاده علی التثانی سبب شرط ان ثبوت
 معنوی زیاده بر حرف است فعدم منصرف پس قدم که مونث معنوی است باعتبار معنی جنسی که سر است
 هر گاه که اورا نام مردی کند منصرف است از جهت لکن ثبوت معنوی او زیاده شود و علیت بنا کافی نیست
 در منع حرف و وجوب منع و وجوب که مونث معنوی است باعتبار معنی جنسی که قدم است هر گاه که مردی را
 با و نام نه منصرف باشد القید سبب علیت و ثبوت معنوی حکمی زبر که حرف چهارم قائم مقام است
 و لذا انصاف بر وجوب منع است با ثبوت بخلاف قدم که تصدیق او قدیم است بنا ثبوت لغوی مونث
 در لغت شاق است و در اصطلاح بودن اسم است موضوع از برای معنی معین یعنی بود که اسباب منع حرف
 است شرطها شرط او در سببیت منع حرف ان کون علیت است که باشد علم بودن یعنی در ضمن
 ان اسم خود محقق شود زبر که اقسام موضوع است علم مضمر مبهم و موقوف بلام یا نذا و مضافات
 یکی از اینها حاکم در کثرت موقوف و کثرت معنوی معلوم شود و از این اقسام اگر در منع حرف معنی است قسم اول است
 الکی حقه بودن لفظ است موضوعی بوضع غرض یعنی که از اسباب منع حرف است شرطها شرط او در سببیت
 منع حرف ان کون علیت و وجوب است یکی است که منسوب بعلم باشد یعنی ان لفظ غیر علم باشد فی التثانی و ثبوت
 علم یعنی در لغت عرب علم باشد و ان علیت را در لغت علم نه باشد پس حجت مجواب اسم که علیت را در لغت
 دارد یا حکما برین وجه که در لغت علم نبوده باشد لیکن عرب او را علم کرده اند و باشد لیکن نظری کند لفظ او
 مثل قانون که در لغت علم سببیت بوده یعنی سر و سبب عرب او را علم یکی از ادیان قرار است که در ثبوت
 خوبی قرار است او پیش از آنکه در لفظ او نظری کند پس کویا در لغت علم نه باشد و کویا در لفظ او نظری کند
 و یکی یکی از دو چیز است متحرک بودن حرف میانه ان لفظ علی الزیاده علی التثانی یا زیاده بودن حرف

علم

او بر سر حرف منع منفرد یعنی پس از اسم مقام مخصوص است منفرد است بحسب آنکه شرط دوم
 مجز و در دو وجود گرفته اگر چه شرط اول وجود گرفته پس بجهت در سبب منع حرف نشود و علت تنهادر منع
 حرف کافی نیست و شتر و ابراهیم منع و شتر که اسم فاعل است در و بار که و ابراهیم که اسم مفعول
 است غیر منفرد سبب علت است و چه با مر و شرط از بار که اکثر علت در لغت است با هر حرف میان
 و در ابراهیم علت در لغت است با زمانه حرف و باید دانست که اسما صحابه ان علیهم السلام غیر منفرد
 مگر شتر اسم مفعول و صلیب و نوح و هود و لوط اما اسم اول است اگر چه بنده و در بیان غیر علت
 سبی موجود نیست و اما اسم الکلمت اگر چه در بیان غیر علت موجود است فاما شتر که سبب
 عده وجود گرفته است اگر درین مقام مشهور است و حق فاعل که شتر است و غیره نیز از اسما صحابه ان
 و منفرد است بحسب آنکه خواهی باشد و خواهی در یک سبب است موجود نیست و ان علت است
 و اما غیر بحسب آنکه وی مثل شتر و غیر از علت در سبب موجود نیست چنانکه از این که در غیر
 این اندیشه است شتر و سفا و بشود و علی السیر و لغت نظر نموده اند با ان جمع جمع در لغت
 فرام آورده است و در اصطلاح بود ان اسم است بحسب آنکه دلالت کند بر زیاده از دو و حسن
 مدلول واحد خود یعنی جمع که سبب منع حرف است قیام مقام و سبب است شرط شرط او در
 سببیت منع حرف و قیام مقام و سبب بود ان صیغه منتهی الجمع که سبب است که ان لفظ
 جمع صیغه منتهی جمع باشد و صیغه منتهی جمع که این است که حرف اول او جمع باشد و حرف
 سیم او الف باشد و بعد از الف دو حرف باشد یا حرف میان ساکن و این صیغه جمع کثیر است
 که در کباره و اربعه کسر است و ان کرد پس کو یا چه کثیر است و بنهایت رسید از جهت او را صیغه
 منتهی جمع نامیده اند یعنی که صیغه جمع است که او بنهایت رسیده بهتر است در حالتی که باشد
 این صیغه منتهی جمع است با تا نیست یعنی تا ان نیست با و ملحق شده باشد همچو فزان که سبب و
 اصطلاح مثل سبب بصاحب که در بیان شرط مذکور موجود است فاما در صاحب بعد از
 الف کثیر دو حرف است و در مصاحح بعد از الف کثیر سه حرف میان ساکن است و اما
 فزان که صیغه فاعله فزان است با تا نیست و ان نیست و ان نیست و ان نیست و ان نیست

لا شتر طغیه
 العلیه

سفل
 ازان

است بحسب آنکه اگر چه صیغه منتهی جمع است بکسر یا تا نیست و حضا جری علی اللطیف جواب سوال
 معذرت است و نیز سوال چنان است که حضا جری در حالتی که علم جنس کثیر است غیر منفرد می شود در کلام
 عرب با انکه در وضعیت نیست اگر چه صیغه منتهی جمع است زیرا که جمعیت با علت است می شود و قاعده
 موزنه حالت چنان است که اسمی که بر وزن باشد غیر منفرد می باشد مگر سبب جمعیت و نیز جواب است که
 حضا جری در حالتی که علم جنس کثیر است غیر منفرد است لان منقول علی لای ارجحیت بلکه
 منقول است از جنس جمعیت یعنی علت حضا جری ارجحیت مبالغه در بزرگی شکم او که گویا فراوان افراد او
 جاعت بزرگ شکم است پس در جمعیت اصلی موجود است و مراد از جمع که سبب منع حرف است اسم است از
 آنکه حال باشد یا اصلی و مراد اولی از انم بعرف و هو الا کثر جواب سوال دیگر است نیز سوال نیست که مراد اول
 که اسم از ان است غیر منفرد می شود در کلام عرب و در مراد اول جمعیت نیست نه در حال و نه در اصل بلکه قاعده چنان است
 که اسمی که بر وزن باشد غیر منفرد باشد مگر سبب جمعیت و نیز جواب است که در استعمال مراد اول خلاف
 است در بعضی استقالات غیر منفرد است و در بعضی منفرد پس وقتی که غیر منفرد مستعمل شود و این بیشتر است
 در موارد استعمال بعد از ان که اسمی بحسب بعضی گفته اند در دفع اشکال که وارده شده به مراد اول بر قاعده جمع که
 مراد اول اسم عامی است یعنی موضوع است بوضع غیر عرب محل علی موازنه که محل کرده شده بر اسماء عربی که
 بر وزن اویند مثل مصاحح و انما جمع یعنی حکم ایشان داده شده در اعتبار جمعیت بنا بر آنکه مقوله است که از جنس الی الجنس
 میل یعنی جزئی که نو داده است بهم جنس خود میل کند چنانکه متعارف است پس در مراد اول اگر چه جمعیت جمعیت
 جمعیت حکمی است و مراد از جمعیت که سبب منع حرف است اسم است از آنکه حقیقی باشد یا حکمی و قیل و لی جمع مراد اول
 تقدیرا و بعضی در دفع اشکال که مراد اول اسم عربی است که اصلا جمعیت ندارد حقیقا بلکه جمع مراد اول است
 تقدیرا یعنی اگر چه بحسب واقع جمع نیست لیکن فرض کرده شده که جمع مراد اول است یعنی با چه
 جمع تا منتقص نشود با و چنانکه مذکور شد پس در جمعیت تقدیری باشد و مراد از جمع که سبب منع حرف است

در کلام عرب
 جمعیت
 جمعیت

ما تر است از آنکه بعضی باشد یا تقدیری و ازین بیان ظاهر شد که حاصل هر یک از اینها که مذکور شد
 تعلیم حسب سبب متعین حرف بر وجهی تا در حجاب و کسر او به سبب منع صرف پیدا شود و قاعده در بیان منفی
 شود و از آن حرف و وضعی که مراد بر منفی مستعمل شود چنانکه در بعضی موارد استعمال واقع شده فعلا ^{اشکال}
 پس نسبت اشکال سبب او بر قاعده در چنانکه واضح است و نحو جوار و مثل جوار یعنی هر چه صیغه موصی
 می تا تا نیست که ناقص وادی با یای باشد بعد از الف بکسر او و در حرف باشد مجز و ادعی و جوار فعلا
 و جوار در حالت رفع و هر کما خاص مثل قاضی است در حذف حرف آخر بسبب التقا سکنین بعد از او
 و طوطی قاضی است چنانکه کوی جانی جوار و مررت جوار می که کوی جانی قاضی و مررت بغاض لیکن
 قاضی منفرد است و در مثل جوار خلاف است که منفرد است یا غیر منفرد و اما در حالت نصب
 مثل جوار معرب است با عواب لفظی طای تنوین و قاص معرب است با عواب لفظی با تنوین چنانکه کوی جانی
 جوار در رایت قاضیا ترکیب ترکیب در لفظی است جزیت بکبری و در اصطلاح بکثرت کثرت دو کلمه است
 یا بیشتر یک کلمه بشرط آنکه هیچک از آن کلمات حرف باشد یعنی آن ترکیب که از اسباب منع صرف است بشرط
 العلّیه شرط او در سببیت منع صرف دو چیز است یکی آنست که اسم مرکب علم باشد و آن لا یكون باضافه
 و دیگر آنکه مرکب اضافی باشد مثل عبد الله در حالت علیت و الاستناد و مرکب استادی باشد مثل نابط
 شر او در حالت علیت مثل بعلبک مانند بعلبک که علم شهریت در ولایت شام مرکب است از بعل که اسم
 بی است و یک که اسم صاحب آن شهر است و میان ایشان نه نسبت اضافی است و نه استنادی و الا لالت
 و التوین یعنی الف و وین و لوزن مریدان که از اسباب منع صرف است آن کانی اسم اگر باشند
 در اسم و مراد از اسم اینجا متبیل فعل و حرف نیست بلکه متبیل صفت است یعنی اسمی که حالات کند بر ذات
 مبهی در غایت ابهام و بر صفتی از صفات او مجز و در شرط العلّیه پس شرط این سبب که الف و لوزن
 مریدان در اسم است آنست که آن اسم علم باشد کما آن مثل عمر که اسم است در صفت و علم شخصی است پس

لا یشترط فی تعلیم العبدیه ان کان
 فی صفة

او غیر منفرد است سبب ترکیب علیت او فی صفة و اگر الف و لوزن مریدان در صفت باشند یعنی اسمی که
 دلالت کند بر ذات مبهی در غایت ابهام و بر صفتی از صفات او فاعلا پس شرط او آنست که منش
 او بر وزن فعلا نیامده باشد مثل عریان که منش او وریانه است و قبل و جوار فعلا و بعضی از لغات
 گفته اند که شرط الف و لوزن مریدان در صفت است که منش او بر وزن فعلا نیامده باشد من غم
 و از چنانکه حالت واقع شده در شرط الف و لوزن مریدان در صفت بر وجهی که در اخلاف فی رهن اصلا
 واقع شد در رهن که منفرد است یا غیر منفرد نزد کسی که اشتغال فعلا شرط کرده غیر منفرد است سبب الف
 و لوزن مریدان و وصفیت اصلی زیرا که شرط الف و لوزن مریدان در صفت که اسما فعلا است وجود
 گرفته بنا را که رهن صفت خاصه خدای تعالی است و در غیر او مستعمل شود و او را منشیت نیست پس است
 که منش او بر وزن فعلا نیامده و نزد کسی که وجود فعلی شرط که در منفرد است زیرا که شرط الف
 و لوزن مریدان در صفت که وجود فعلی است وجود گرفته بنا را که او را منشیت نیست و اصلا منشیت تنها
 کافی نیست در منع صرف دون سکران نه در سکرانه یعنی مردم است یعنی اصلا واقع شده در سکران بکثرت آنکه
 منش او سکران است نه سکرانه پس اتفاق شرط الف و لوزن مریدان در صفت وجود گرفته پس اتفاق غیر
 منفرد باشد سبب وصفیت و الف و لوزن مریدان و ندان و نه در ندانه یعنی ندیم مجلس نشین در ندان
 تر اضافات واقع شده بکلی اتفاق منفرد است زیرا که منشیت ندانه است نه ندان پس شرط الف و لوزن
 مریدان در صفت وجود گرفته با اتفاق و وصفیت تنها کافی نیست در منع صرف و وزن الفعل و وزن فعل
 در لفظ بودن جز آنست بر وزن فعل و در اصطلاح بودن اسم است بر وزن از او از فعل یعنی وزن فعل
 که از اسباب منع صرف است بشرط دو سببیت منع صرف آن کتبه الفعل می از دو چیز است یا آنست که
 مخصوص باشد آن وزن در لغت عربی و فصل بر آن وجه که در اسم موجود شود و دیگر آنکه مشغول باشد آن اسم از معنی
 فعل یعنی کس که شمر مثل شمر که علم این است و مشغول است از معنی واحد مغایب بکدام معلوم فعلی از شمر یعنی

و این بیان بر وزن بعضی فعلی حکایت حبشی و جلالی الالب که گویند و این وزن
در لغت عرب موجود نشود در اسم مکرر که آن اسم معقول باشد از معنی فعلی یعنی رسم و ضرب مثل
ضرب که علم شخص باشد زیرا که معقول است از معنی واحد مقابله مگر محمول فعلی خاص از ضرب یعنی زدن
یعنی علم و این وزن نیز مخصوص فعل است و در لغت عرب موجود نشود در اسم مکرر که آن اسم معقول
باشد از معنی فعلی یعنی رسم و ضرب هر دو غیر منفرد سبب وزن فعل و علت او بگونه فی اوله
یا اگر پیش در اول آن اسم که بر وزن فعل است زیرا که گزیده حرف زایدی صحیح زایدی که در اول
فعلی باشد و آن حرف اتین است که در اول فعل مضارع می باشد غرض قابل لغت و در حالتی که آن اسم
بر وزن فعل است قبول کند طوق نامانیت را باعتبار معنی که غیر منفردی آن اسم نظایر آن معنی است پس
که قبول نامانیت کند نظر یعنی دیگر ضرر نکند مثل اربع که علم شخص باشد و اسود هم که قبول نامانیت میکند
زیرا که اربع میگویند لیکن نه باعتبار معنی علم بلکه باعتبار معنی عددی یا وصفی عرض و اسوده میگویند لیکن
نه باعتبار وصفیت اصلی بلکه باعتبار اسمیت غالبه و لهذا غیر صرف است این سبب وزن فعل و علت اسود
در وزن فعل و وصفیت و منعم و از آنجا که شرط وزن فعلی که از دو امر است که موکوف شد اسمع امر غیر منفرد است
امر سبب وصفیت اصلی و وزن فعل با وجود شرط که دوم است و انصرف فعل و منفرد است فعل یعنی
قادر بر کار کردن با وجود وصفیت اصلی و وزن فعل زیرا که شرط وزن فعلی که یکی از امرین مذکورین است وجود
مکوفه اما امر اول که احقاص است یعنی حکایت که وزن فعلی که بیفعل است مخصوص فعل نیست بلکه در اسم موجود است
لانش و اما امر دوم که زیادتی یکی از حروف اتین است بخدم قبول نامانیت حکایت که در اول او یاء زاید است لیکن
قبول نامانیت میکند زیرا که میگویند فعلی و ناقص فعلی یعنی علاقه و غالب بر کار کردن و ماضی علیه موثقه یعنی هر اسم
غیر منفرد که در و علت موثقه باشد یعنی علت و فعلی که باشد در غیر منفردی او حوا سبب علی باشد منع حرف او از حوا
شرط سببیت دیگر باشد از آنکه وقتی که مکرر گردانیده شود آن اسم غیر منفرد و علت او زایل شود و با این طریق که

از و سبب ما و اراده کند چنانکه از بند سبب میزیداراده کنی و کوئی میزاید و رایت ریدار یعنی از سبب میزیدار
و دیدم سبب میزید و میگردان با باین طریق که از وصفی اراده کند که سبب و بان مشهور باشد چنانکه کوئی کلل فرعون میگوید
یعنی هر چه مبتلا است غنی از موهبتی صفت اراده کند که سبب و که سبب مخصوص است علیه السلام بان مشهور است و ان
محبت است و از فرعون صفت اراده شده است که سبب او که کار مخصوص است بان مشهور است و ان محبت
است صرف مصروف شود و ان فر صرف غنی فانه که سبب موشه در قاعده مذکور است از علل است که جامع
و الفین تانیت جمع نشود چنانکه مساجد و جلی و حمرا و حکم کرد اندر زیر که جمع تانیت بالحق کافیه در منع صرف
علیت را تا اثر تانیت در ان پس اگر و مکرر کنند ان اسم را مصروف شود و محبت که سبب که قیام مقام دو
سبب است باقی است در و ملائین ارجعت الی ظاهر است از بیان اسباب منع صرف و شرط انها
بر وجه مذکور سابقان اننا که ان اینست که علیت لا جامع موشه جمع نشود در حالی که موشه
در منع صرف یکی از دو وجه که مذکور شد الا ما فی شرطه مکرر سبب را که علیت شرط است در و ان
تانیت است و تانیت معنوی و غنی و ترکیب و الف و نون میزیدان در اسم خلاف الف و نون میزیدان
در صفت که علیت با و جمع نشود اصلا زیرا که میان علیت و وصفیت حالی متفاوت است و اما وصفیت اصلی
بسبب علیت با و جمع نشود موشه لیکن شرط نیست در و بر نفس عدل و وزن فعل چنانکه عرب معلوم شود
الا عدل و وزن الفعل مکرر عدل و وزن فعل که علیت موشه جمع شود بالان و شرط نیست در ان
اما که علیت موشه جمع نشود بالان محبت که مکرر و اجماع خبر معروف اند سبب عدل و علیت و وزن فعل
و علیت و اما که شرط نیست در ان محبت که ثلث و اجماع خبر معروف اند سبب عدل و وصف و وزن
فعل و وصف و پوشیده فانه که وصفیت اصلی حکم عدل و وزن فعل دارد در انکه علیت با و موشه جمع نشود
و شرط باشد در و لیکن مصنف او را بالان ذکر کرد در استثنای محبت که حکم او را انچه ذکر کرده در مثل
اجم علم بعد از نمیکر چنانکه محسوب معلوم خواهد شد و اما علیت با و وصفیت اصلی که سبب دیگر با و باشد

چنانکه در این کتاب مذکور است که حاجت مستجاب شود و هر کس که بخواند آن را از آرزای خود رها کند و بخواهد که حاجت او برسد.

...

مؤثر است و منع حرف بلکه از محبت خالی است زیرا که کثرت در غیر منفردیت که در و علیت مؤثره باشد
 و آن هم که در علیت است با وصفیت اصلی و پس منفردیت چنانکه نصف تغییر کرده از بابات حاتم و در غیر
 او را بیان کرده و عن قرب خواهد بود و حاصل تصاداف و عدل و وزن و افعالند بلکه که نزد به ستر معلوم
 که در کلام عرب به هم جمع میشوند فلان کون الا احد ما پس باشد به علت یک یکی از ایشان ضم دو فاذا که
 پس معلوم شد از این موزان که وقتی که نکره گردانیده شود و غیر منفردی که علیت مؤثره باشد بقی ملاحظ
 باقی مانده با سبب و معنی که علیت مؤثره پس جمع شود که در و شرط است و آن سابقا معلوم شد زیرا که
 اشعار شرط مستلزم استغناء شرط است او علی سبب احد یا باقی مانده بر یک سبب و معنی که علیت مؤثره پس
 جمع شود که شرط نیست در و که آن عدل است و وزن فعل و وصفیت اصلی و بر بعد بر منفردیت شود و اما
 غیر منفردی که در و علیت باشد و بعد از تفکیک کمال خود مانده پس علیت او مؤثره نیست و منع حرف و چنانکه
 در جمع و الفین نامیت معلوم شد و علیت با وصفیت حالی جمع شود و اما وصفیت اصلی پس با علیت با مؤثر
 جمع شود چنانکه در مثل احر علم و کاسی شود چنانکه در باب حاتم و حکم هر دو عن قرب معلوم شود و خالف سبب و لا سبب
 یعنی مخالفت کرده سبب و با جهش که کشا کرده است و استنادی نیست به استناد نیست بلکه که ظاهر کس است
 جهت است که قول کشا کرده در این مسئله رایج است نزد مصنف پس کو یا در این مسئله استناد او است
 نحو احر علی او اگر در مثل احر علم و فنی که نکره گردانیده شود یکی از دو طریق که سابقا مذکور شد و مخالفت نکره
 بر این وجه واقع شده که جهش منفردی مثل احر علم را بعد از سبب اعتبار نموده بر وفق قاعده سبب و سبب
 او را غیر منفردیت باشد و اما از مثل احر علم هر صفتی است که علم شده باشد و معنی وصفیت در و پیش از علیت فنی باشد
 و در حقیق قائم نکره است که تا داخل شود در و مثل سکران و بیرون رود افعلی یا کبر مثل افعلی و افعلی التفصیل و در حقیق
 از من مثل افعلی و افعلی تفصیل با من مثل افعلی من زید و معنی که این صفات علم شوند زیرا که خلاف نکره در و مثل
 سکران نیز جاز نیست و مثل افعلی و افعلی بعد از تفکیک باقی منفرد است و مثل افعلی من زید بعد از سکران باقی منفرد

در وصفیت

و از این نیز بر ظاهر شد که افعلی تفصیل با من باقی مستثنی است از قاعده سبب و مثل احر علم نیز سبب
 مستثنی است اعتبارا لافقه الاصلیه بعد از تفکیک یعنی اجتناب مخالفت کرده سبب و با جهش در مثل احر علم بعد
 از تفکیک که اعتبار کرده و وصفیت اصلی را بعد از سکران جهت آنکه مانع اعتبار وصفیت علیت بود و آن را بیان
 پس وصفیت را بعد از سکران اعتبار را باید کرد و مثل احر علم را بعد از سکران غیر منفرد باید داشت پس وصفیت اصلی و
 سبب دیگر صحیح وزن فعل و جهش وصفیت اصلی را بعد از تفکیک اعتبار نکرده از جهت آنکه وصفیت با کمال افعلی سبب
 علیت و جهش که با کمال زید شد با ضرورت اعتبار نماید و این ضرورت نیست بلکه اصل است که اعتبار نکنند و
 اصلی را بنا بر آنکه اصل در هم منفردی است و لا یزیم با حاتم جواب سوال مقدّم است و نیز سوال است که چون سبب
 اعتبار کرده و وصفیت اصلی را بعد از سکران لازم آید و اگر اعتبار کند وصفیت اصلی را در حالت علیت نیز و مثل حاتم را
 غیر منفرد دارد و سبب وصفیت اصلی و علیت و حال آنکه مثل حاتم نزد او نیز منفرد است و نیز جواب است که لازم
 فی اید سبب و در غیر منفردیتش باب حاتم یعنی صفتی که علم شده باشد و غیر از وصفیت اصلی و علیت پس موجود باشد
 در و مثل حاتم که در اصل هم فاعلی است یعنی حاتم بعد از آن علم شخصی شد و سبب دیگر نیست در و لا یزیم از جهت آنکه
 لازم می آید از غیر منفردیتش باب حاتم من اعتبارا لافقه الاصلیه که اعتبار کردن دو وجه است که کو یا صد یک که نکره
 و آن وصفیت با اصلی است و علیت بنا بر آنکه وصفیت دلالت بر معلوم است و علیت دلالت بر خصوص فی حکم واحد
 و یک حکم که غیر منفردی یک لفظ است و دیگر حال و حاصل جواب است که اعتبار وصفیت اصلی در حالت علیت مانع
 دارد و بعد از سکران مانع ندارد و از اعتبارش بی مانع اعتبار را از کاشی با مانع لازم نمی آید پس لازم نیاید که سبب و از
 اعتبار وصفیت اصلی بعد از سکران در مثل احر علم اعتباران در حالت علیت در باب حاتم و جمع الیاب یعنی هر اسم غیر
 با لایم او الاضافه غیر با کس سبب دخول لام توفیت در و یا اضافه او نیز نه و شود و کبر لفظا یا بعد از تفکیک
 کو بی ضرورت بالا حرم و با حرم کبر لیکن لغات متفاوت کرده اند و اگر غیر منفرد بعد از قول لام و اضافه منفرد است
 یا غیر منفرد بعضی بر آنند که مطلقا منفرد است و بعضی بر آنند که مطلقا غیر منفرد است و بعضی گویند که این دو سبب

در وصفیت

المرفوعات

از دخول لام و اضاف اسم را غیر مرفوف کرده اند که باقی مانده اند بعد از دخول لام و اضاف مرفوف
 است و اگر باقی مانده اند بلکه یکی از آن دو سبب باشد و از این است که مرفوف است و این قول اقرب است بتجرب
 غیر مرفوف بر وجهی که سابقا مذکور شد المرفوعات جز مبتدای محذوفت مقدر مضاف یعنی هذا المرفوع
 یعنی این محذوف که مذکور میشود باب مرفوعات است و پیش از آنکه مذکور شود چون مصنف سابقا اواب را تعلیم نمود بر
 و ضرب و جرو این غرض متضمن غرض است بر فروع و مضروب و جرو است که احوال این اسم
 را بیان کند و چون در ترتیب فوق مرتبه مفعولیت و مضاف الیهی است تقدم کرده در فروع را
 بر نصب و جرو مرفوعات را بر مضمومات و جرو را بر مفعولیت و مضاف الیهی است تقدم کرده در فوعات
 است تا اشتغال علی علم الکلیه اسمی است حقیقه یا حکما که مشتمل باشد بر علامت فاعل بود و حقیقه یا
 حکما و علامت فاعل بودن ضمه است و مرفوف مرفوف و مفعول مفعول و مفعول مفعول و مفعول مفعول و مفعول مفعول
 است در شئی و مفعول او است در اسمی است و مفعول مفعول و مفعول مفعول و مفعول مفعول و مفعول مفعول
 معلوم شده و تعلیم اسم از حقیقه و حکمی است است که آن مفعول مفعول و مفعول مفعول و مفعول مفعول و مفعول مفعول
 مفعول مفعول است و از جمله مرفوعات است اما آنکه اسم حقیقی نیست بلکه مرکب است لیکن در حکم اسم است
 زیرا که آن با فعل مضارع در تاء و یاء مصدر است تعلیم فاعلیت از حقیقی و حکمی است است که آن مفعول مفعول
 تمام مرفوع را شامل شود زیرا که تمام مرفوع است یکی فاعل حقیقی است باقی فاعل حکمی
 چنانکه متفصل معلوم خواهد شد فاعل اشارت است باین تمام مرفوع یعنی یعنی تمام
 مرفوع فاعل است و تقدم فاعل بر مفعول است و مفعول مفعول و مفعول مفعول و مفعول مفعول و مفعول مفعول
 است که فاعل است و مفعول مفعول و مفعول مفعول و مفعول مفعول و مفعول مفعول و مفعول مفعول
 چنانکه معلوم شده است و بعد از فعل که نسبت کرده شده با و فعل او نسبت میدهد به چیز که نسبت میکند
 و عمل خود را به شئی که نسبت میکند و در حقیقت مفعول چون اسم فاعل و مفعول مفعول و مفعول مفعول و مفعول مفعول

فان صفة

تقدم

و تقدم علیه کرده شده باشد اما فعل یا شئی فعل بر آن اسم و ظاهر آنی قد و اتقی است از برای رد و کسب کوفتین
 که پیش از خبر عبوده اند تقدم فاعل بر فعل مثل خبر ضرب علیا به قیاسه یعنی است و که واقع شده باشد بر مفعول
 قیام آن فعل یا شئی فعل باین اسم در مطلق و وقوع او بر آن و این قیام امر است از مفعول عالم بسم
 فاعله زیرا که نسبت فاعل و مفعول و وقوع است بنا بر آنکه معنی ضرب مفعول و وقوع ضرب است و مفعول
 معلوم قیام ضرب معلوم زید این است که نسبت کرده شده با و فعل یعنی مثل زید در فاعل که فاعل
 تمام است و تمام فعل است متضمن با و زید فاعل است و این است که نسبت کرده شده با و مفعول
 فعل که اسم فاعل است یعنی مثل اب در زید فاعل است و مفعول مفعول و مفعول مفعول و مفعول مفعول و مفعول مفعول
 مضاف است بضمیر راجع به زید و الاصل یعنی راجع به حال فاعل از اجتناب که فاعل است یا قطع نظر از
 امور خارجیه آن بلی الععل است که بعد از فعل پیش از فاعله و مقدم بشیء بر مفعولات است
 او نیز خبر فعل است بنا بر شدت احتیاج فعل با و مفعولات و مفعولات و مفعولات و مفعولات و مفعولات و مفعولات
 شود و تقدم فاعل بر مفعولات و کاسی واجب شود تا خبر او از مفعول چنانکه عنقوب تفصیل معلوم شود
 مفعول فاعله که او از فعل در بین تمام حاضر است از فعل و شئی فعل یا آنکه فعل که اصل است مذکور شده و مفعول
 مفعول مفعول است و مفعول مفعول که اصل در فاعل است که مقدم بشیء بر مفعولات
 جاز ضرب علامه زید جاز است ترکیب ضرب علامه زید یا بر آنکه ضرب فعل ماضی است و علام مفعول است
 مضاف بضمیر راجع به زید و زید فاعل است و علامه مضاف است بضمیر مقدم یا بر مفعول یا بر مفعول
 الذکر یعنی ضمیر او در پیش از ذکر مفعول مفعول و مفعول مفعول و مفعول مفعول و مفعول مفعول و مفعول مفعول
 شده لیکن چون اصل در فاعل است که مقدم بشیء بر مفعولات و مفعولات و مفعولات و مفعولات و مفعولات و مفعولات
 این ترکیب جاز میشود و اگر اصل در فاعل تعلیم نمی بود این ترکیب جاز نمیشد و از جهت آنکه اصل در فاعل الذکر
 نخواهد شد لازم می آید و امشع ضرب علامه زید که از این جهت که اصل در فاعل مقدم است بر مفعول
 مفعولات و مفعولات ترکیب ضرب علامه زید از جهت آنکه در بین ترکیب علامه فاعل ضرب و مفعول

المرفوعات

تقدم

و چون اصل در فاعل تقدم است اصرار قبل از ذکر لفظ و در تمام اندوه پس صحیح باشد و اگر اصل در فاعل تقدم
 نمی بود و در آخر است اسم اصرار قبل از ذکر تقدم لازم نمی آید و ادواتی الا ارباب و هما لفظا یعنی هرگاه
 موجب است ارباب در فاعل و مفعول و مفعول که هر دو و بعد از آن یا یکی یا یکی بعد از دیگری مثل اولی و ثانی
 و موجود نباشد و نیز که دلالت کند بر فاعلیت و متعینیت مثل ضرب موسی عیسی خلاف آنکه
 قریب از نظیر یا معنوی باشد که در آن صورت تقدم فاعل واجب باشد مثل ضربت موسی عیسی و اکل کثر الحی
 او کان مفعول است یا باشد فاعل ضم مفعول مثل ضربت زید اوق بعد الا یا واقع شود و مفعول
 فاعل بعد از آن مثل ما ضرب زید الامم و او معناه یا واقع شود و مفعول فاعل بعد از معنی الا و معنی الا انما
 که مضمون ما و الا است و مراد از وقوع مفعول بعد از انما است که بعد از وقوع شود بر وجهی که الاکه
 ضمن است بر سر مفعول رو و مثل انما ضرب زید عمر و واجب تقدم فاعل بر مفعول
 در جمیع صور مذکوره اما در صورت اول از جهت وقع التباس و اما در صورت دوم از جهت که انصاف فاعل
 متانی تقدم لفظ و بیکر است بر و اما در صورت سیم از جهت که تقدم مفعول با الا و در صورت چهارم از جهت
 چنانکه در بخش تقدم یافته و اگر بی الا تقدم باید هر مقصود متعین شود و آن واضح است و اما در صورت
 چهارم از جهت که قاعده انما است که الاکه در ضمن است بر سر و از این کل م رو و پس هر مفعول
 تقدم باید الاکه در ضمن است بر سر فاعل خواهد رفت و کلام بر هر دو فاعل دلالت خواهد کرد و حال آنکه
 مقصود است که الاکه در ضمن است بر مفعول رو و یا بر هر دو مفعول دلالت کند پس البته هر مقصود متعین
 خواهد شد و از آن اتصال به ضم المفعول در هرگاه که متصل شود بفاعل ضمری که راجع باشد مفعول مثل ضرب زید علی
 و وقع بعد الا یا واقع شود فاعل بعد از آن مثل ما ضرب عمر و الا زید او معناه یا واقع شود فاعل بعد از معنی
 الا یعنی بعد از آن واقع شود بر وجهی که الاکه در ضمن است بر سر فاعل رو و مثل انما ضرب عمر و زید او اصل مفعول
 و هو نیز متصل یا ضم مفعول فاعل واقع شود و مفعول فاعل واقع می شود مثل ضربت زید اگر فاعل ضم مفعول ضمایم باشد
 تقدم فاعل واجب باشد چنانکه گذشت و جب تاخیر فاعل از مفعول در جمیع صور مذکوره و وجه

اخر
 در
 جمله

فانما

ان یا یک نوعی حاصل از کلام سابق ظاهر شود و قد حذف الفعل و کاسی حذف می شود و فعلی است فاعل
 اعیان قریب از هر وجود قریب بران فعل حذف جو از حذف جار که در جزا باشد مثل زید عمر قال
 من قام در مثل زید در جواب سوال کسی که گفت من قام یعنی که برخاست زید که زید در صورت فاعل
 فعل حذف است یعنی قام زید برخاست زید و این حذف بر سبیل جواز است چه قام زید بر جار است
 و قریب درین مثال سوال شنید است و کاسی قریب سوال مقدر باشد ازین جهت گفت و لکن زید ضارع
 خصوصه یعنی و کاسی حذف کند فعل فاعل را بر سبیل جواز نیزه شود مقدر چنانکه درین شعر که ضربت زید
 در ضربت زید بر او و زید برین مثل گفته واقع شده زیرا که ضارع فاعل فعل حذف است بر سبیل جواز نیزه سوال
 مقدر که ناشی شده از قول او لکن زید میضارع بنا بر آنکه چون گفت که باید که گریسته شود بر زید که کاسی
 کسی سوال کرده که من بکس یعنی که بکس بر زید پس در جواب گفت ضارع مقدر بکس ضارع یعنی کاسی بگوید
 بر زید کسی که ضارع و خارج است از جهت و ضمنی و مشتمل بر او که نیزه کو رحا می بخرد و او ضارع
 نیست که غلط طعنه الطعنه یعنی او نیزه بر زید کسی که اسی میکند بی کسی از جهت لکن ملاک در اندیشه
 مملکت حوادث مال او را و از نو آنکه بدو پیشی افتاده زیرا که زید مذکور است و در پیش از رعایت میکند
 و چنان میفهمد و اچنان نیست باین جماعت او ضلع است و سخاوت چنانکه ضمنی نیست و حل ترکیب است مذکور
 بر این وجه است که لکن از غایب مفعول است و چون حذف الف است چه در اصل یکی بود و زید مفعول عالم اسم فاعل او
 و ضارع فاعل فعل حذف است و خصوصه جار و در وقت متعلق بضارع و تحت عطف است بر ضارع و اما
 ترکیب ازین حرف و اما مصدر و بطع فعل مضارع معلوم است و الطع جمع متوقف بلام است فاعل بطع
 و مفعول او مقدر است و ان مال است و جمیع جمله فعلیه یا ما مصدریه در قوت مصدر است خلاصه درین جار
 و جار و متعلق است تحت و جار با یعنی کاسی حذف کرده شود فعل فاعل حذف و وجه که ذکرش خارج شدنی مثل
 و ان احد من المشركين استجارک یعنی در هر ترکیبی که فعل فاعل را حذف کند و معنی از برای آن فعل حذف ذکر کند

تحت

و اطلب مضارع غزوم و در ضمیر است نه فاعل و مفعول و این جمله معطوف است به جری
 بود و در و لکن این حرف عطف است و لکن در حوزی مستند به یا یعنی ماکه از فعل درستی فعلی فاعل است
 جمله جار مجرور است متعلق با و و موثلاً صیغه است و و از دور و قدید رک و در حال است و فذ حرف
 توقع از برای تعلیل یا تحقیق و بد رک فعل مضارع است و الحمد اسمی است معرف ملام موصوف با موشی مفعول
 او و موش ل جمع مثل است مضارع یا مستقیم فاعل و مفعول مفعول مالم سیم فاعله و بکر از قسم
 مرفوع مفعول مالم سیم فاعله است یعنی مفعول فعلی که نام برده نشد باشد فاعل او بکر است و بکر از
 او را از فاعل و مصدر زکیر را اندازد و را عین یا منها چنانکه شد و ضمیر را جدا کرد و مصدر را جدا کرد و این خبرها است
 زیرا دمی از ساط و نیا علی حکمی که بعضی فاعل او را داخل فاعل و کشته اند کل مفعول حدوث فاعله
 یعنی مفعول مالم سیم فاعله در اصطلاح فاعل مفعولی است که حذف کرده باشد و باشد فاعل او و اینم
 موصوف و نهاده شده باشد ان مفعول بجای ان فاعل در پسند فعلی باشد فعل با و و شرط و شرط
 مفعول مالم سیم فاعله ماضی باشد حذف فاعل او و نهاده ان و بجای ان فاعل ان تغییر صیغه الفاعل
 که تکرار داده شود و ضیوع فعل باشد فعل بسند فاعل الی فعل او فعل بعینه فعل یعنی ماضی مفعول صیغه
 یا حکما که ان فعل بسند فاعل ماضی باشد یا اسم فاعل یعنی ماضی یا ضیوع فعل یعنی ماضی مفعول
 حقیق یا حکما که ان فعل مضارع باشد یا اسم فاعل یعنی مضارع و باین تغییرت ملایم شود و شرط مذکور
 جمع صیغ مفعول مالم سیم فاعله را خواه اسم مفعول باشد خواه فعل مضارع خواه فاعل خواه مفعول خواه
 خواه تلافی نیز پذیرد و خواه ربانی گردد و خواه ربانی نیز پذیرد و لا ینفع المفعول الکلی من باب
 علت و واقع نشود بجای فاعل مفعول دوم باب علت یعنی فعلهای که متعدی به مفعول
 شوند و مفعول ثانیشان عین مفعول اول باشد مثل علت زیر اقا یا و جعلت زید را
 کیا که ایام و را کب رای فاعل خوان نهادن خوان گفت که علم قائم زید را و جعل را کب زید را

مفعول مالم
سیم فاعله

فعل مضارع
فعل ماضی
فعل مضارع
فعل ماضی

فعل مضارع

نکته واجب است که اگر فاعل را حذف کنند مفعول او را که زیر است متشابهای فاعل
 نهاده و گویند که علم زید فاعلی و جعل زید را کب و لا ینفع من باب علت و مفعول
 نشود بجای فاعل مفعول سیم باب علت یعنی فعلهای که متعدی باشند به مفعول
 اسلست زید از و اقا صلا که فاعل بجای فاعل خوان نهادن و خوان گفت که علم قائم
 زید از و ابدا که فاعل را حذف کنند و ابداست که مفعول اول را یا و دوم را یا فاعل
 گویند علم زید و اقا صلا یا علم زید اقا صلا و المفعول اول و المفعول دوم که کب و مفعول
 دوم هم مثل هر چه تا و یا مفعول موشی است و المار و اخبر مفعول دوم باب علت و مفعول
 سیم باب علت در ایجابی فاعل و اقا شود اند پس خوان گفت ضرب تا و سیم
 و اظفر و اذ و وجه المفعول به یعنی هر گاه موجود باشد در کلام مفعول به تعیین در متعین است
 مفعول به از برای آنکه اگر فاعل حذف کنند بجای فاعل و اقا شود و یا وجود او جایز باشد
 که غیر او از فاعل بجای او واقع شود و از حریت کمال است است او بجای او واقع
 که بعضی مفعول موقوف است بر این که در و خلاف سایر فاعل بقول ضرب زید یوم
 ایام الامیر ضرب باشد بر این که میگوید وقتی که فاعل را حذف کنند در هر کس که مفعول
 باب ضرب فاعل موجود باشد مثل ضربت زید ایام الامیر ضرب باشد بر این که
 ضرب زید یوم الامیر ضرب باشد بر این که دارد یعنی در هر کس که مفعول
 بر است بجای فاعل می نامی و یوم الامیر که مفعول فاعل زمانی است و امام الامیر که مفعول فاعل
 می نامی است و ضربت بر این که مفعول مطلق است و فاعله که مفعول فاعل مکانی است و در
 بجهاد مصلحت است ان ندر اند که بجای فاعل نهاده شوند و جعلت کبیش مثال بر شود
 بر این وجه است که ضرب فعل ماضی مفعول است و زید مفعول مالم سیم فاعله او و یوم ظرف

نکته واجب

فعل مضارع

فعل مضارع

فعل مضارع

است مفاد آنکه کسی است معنی یلم و اقام ظرف مکان میگویند مفاد بایر که یکی است
 موقوف یلم و غیره با مفعول مطلق از برای نوع است و مثلاً در صحت او و در حق جرت و در
 جرد و در اضافی بضمیر راجع بنزد یا میر و جرد و در ظرف مکان میگویند موقوف بضمیر راجع
 لم یکی و اگر موقوف نباشد مفعول به در کلام یا جمیع سوار پس مفعولها غیر مفعول بجز در
 در جواز واقع شدن بجای فاعل و سر کلام را که میگویند فاعل تو اند نهاد و المفعول الملائه
 من باب عطییت و مفعول اول باب عطییت یعنی فعلی که مقدر است شود مفعول اول در
 اثبات غیر مفعول اول باشد مثل عطییت زید در اینجا اولی من الثاني منزه است از مفعول دوم یا
 به عطییت واقع شدن بجای فاعل یعنی هر یک از مفعولین باب عطییت را صلاحت است
 هست بجای فاعل واقع شود لیکن مفعول است که مفعول اول بجای فاعل واقع شود پس در عطییت
 زید در اینجا هر که فاعل را حذف کنی اولی است که زید را که مفعول اول است بجای فاعل میماند
 و کوکی که عطییت زید در اینجا اگر جابریست که مفعول ثانوی که در هم است بجای فاعل میماند و کوکی که عطییت دوم
 زید از جهت آنکه در مفعول اول معنی فاعلیت است نسبت مفعول ثانوی یا خود زید را که در
 مفعول اول فاعلی است یعنی احد و مفعول ثانوی یا خود پس وقوع مفعول اول بجای فاعل
 از است و منتهای ابتدا و آخر یعنی از قبل و بعد از آنکه این دو قسم
 را با هم جمع نمود است که نشان جدا از یکدیگر میگویند مثل شود نه یکی است و اخلاص فاعله است
 الا ستم بر بنده است حقیقت یا حکما یا متداول شود مثل ان تقووا اخیر الکم و احسن
 سابقا معلوم شد انحر و عن العوازل انظفیه که فاعلی باشد از عامل فاعلی طلقا این قید احرار
 از است که مفعول یکی از عوامل نظفیه باشد مانند و خبر ان و کانی و لا و غیره ان ستم و ان
 در حالتی که ان اسم خالی از عامل مفعول ستم آید باشد و این قید احرار است از خبر

مجلس ابتدا و آخر

فصل ۵

مبتدا که پیش از مسند نه مسند آید او الصق عطف است بر الاسم المجرور یعنی مبتدا و اصلاح
 لفظی است که ماضی یکی از این دو مفهوم باشد یعنی لفظ خبر و ال بر ذات معنی و نبات ایهام
 و بر صفتی از صفات او که فاعلی باشد از عامل لفظ و مسند آید باشد یا لفظ و ال بر ذات معنی
 و نبات ایهام و بر صفتی از صفات او او اخذ بعد حرف النقی و ال الف الاستفهام که
 واقع شده باشد آن لفظ و ال بعد از حرف نقی مثل لا و الف استفهام و در بعضی اوست
 مثل علی و ما و من و اگر ان را حذف میکرد و می گفت که بعد حرف النقی و الاستفهام است
 بود را فاعله ظاهر در حالتی که آن صفت رفع گشته باشد بر اسم ظاهر را و ظاهر امر از ظاهر
 معنی لغوی اوست یعنی هویدا نه نشان از معنی اصطلاحی او که معنی ماضی فاعله است
 متصل باشد مثل او شد و مثل از غیب انت من الغیب یعنی آیا ماضی گشته تو از غیب
 مثل زید قائم یعنی مانند زید در زید قائم که قسم اول مبتدا است زید که بهی است خالی از عامل
 لفظی مطلق و مسند آید است و قائم خبر اوست فاعله قائم الزید ان و مثل قائم در قائم ا
 الزید ان که قسم ثانی مبتدا است زید که صفتی است که واقع شده در حرف نقی که است
 و مرفوع گشته اسم ظاهر است یعنی الزید ان که فاعل اوست ساد مسند خبر و قائم الزید ان
 و مثل قائم در قائم الزید ان که قسم ثانی مبتدا است زید که صفتی واقع بعد از اسم استفهام
 که مرفوع گردانیده اسم ظاهر را یعنی الزید ان که فاعل اوست ساد مسند خبر فاعله است
 یعنی پس اگر ماضی باشد صفت و افع بعد از حرف نقی و استفهام در افراد و متشبه و جمع و
 مذکر و ماضی است پس باید که نشود و جمع نباشد مثل ثانی زید و قائم زید جدا از هم
 باشد در ان صورت دو وجه یکی آنکه آن صفت قسم ثانی مبتدا باشد و ان اسم مرفوع فاعل او
 ساد مسند خبر دیگری آنکه ان اسم مرفوع قسم اول مبتدا باشد و ان صفت خبر او مقدم بود

است

المبتدا

نشان از صفت
 اصلاحی که در آن ظاهر است

تخیر و تأخر فاعل مکرر تخصیص باید با وضعت محکوم علیه بودن اوست بر فعل مکرر را زیرا که
 هرگاه قائم کوئی معلوم شود که خبری که بعد از او مذکور شود صلاحیت محکوم علیه بودن او را
 داشت پس چون بعد از آن رجل کوی کو با گفته که رجل بعضی آن حکم علیه باشد
 رجل که صحیح است که محکوم علیه بقیام باشد پس متذکر که نیز تخصیص باید با وضعت
 و بر فعل ماضی است و فاعل او خبر مستتر است در ذراع بشر و در آن است ماضی است ماضی
 باشد یعنی در آن پیش از فعل او بعد در محل این خبر متذکر است فی الدار رجل و رجل در محل
 در فی الدار رجل که متذکر است فی الدار جار و جر در است متعلق فعل یا حاصل
 متذکر خبر او مقدم بر و این متذکر است که نیز تخصیص باید با وضعت فعلی که حاصل شده از تقدم
 خبر زیرا که هرگاه کوی که فی الدار معلوم شود که خبری که بعد از او مذکور شود صلاحیت حصول
 او را خواهد داشت پس چون بعد از آن کوی که رجل کو با گفته که رجل بعضی آن فعل فی الدار
 یعنی مردی که صلاحیت دارد که حاصل شود در دار و سلام علیک و نیز سلام و در سلام
 که متذکر است و علیک جار و جر در است متعلق بحصل یا حاصل مقدار خبر او و این
 متذکر است که تخصیص باید با وضعت است او متذکر نیز که اصل او سلمت علیک سلام است
 که فعل را حذف کرده اند و مفعول مطلق را بی او نهاده اند و عدول کرده اند از نصب او
 بر فاعل ماضی است که خبر او و ثابت پس چون این متذکر است که مقام فعل متذکر است تخصیص
 بافته نسبت به تکلم یعنی سلام من بر تو یا این پیش از موضوع است که متذکر است کلام خود
 مکرر و از آن شده در موضوع او را تخصیص یافته بصفت جرح و در موضع یا نیم نجوم و در کلام
 ماضی بصفت ضمی چنانکه مذکور شد و الحذف مکرر است یعنی این در خبر متذکر است که متذکر
 باشد یعنی جمله نباشد و کاسی بدخلاف اهل جمله واقع شود و جمله یعنی کلام است یعنی

ع

اصل

در صفت

نظری

نظری که در هر کفر باشد و در کل را با سنا و چنانکه گذشت مثل زید ابوه قائم یعنی مثل جمله
 خبر است در زید ابوه قائم زیرا که خبر متذکر است و اب متذکر است فی است مضاف به خبر
 راجع به خبر و قائم خبر متذکر است و این جمله در محل وقوع خبر متذکر است اول است یعنی
 زید پدر او خبر متذکر است و زید قائم ابوه و مثل جمله که خبر است در زید قائم ابوه پدر
 زید متذکر است و قائم فعل ماضی است و اب مضاف به خبر راجع به زید فاعل او است
 و این جمله در محل وقوع خبر متذکر است یعنی زید پدر خود است پدر او و در محل اول است
 ابر او شود که جمله یا سید است و ان جمله است که خبر اول است و اسم باشد یا فعل است و ان
 جمله است که خبر اول است و فعل باشد پس خبر در شان اول است و در ماضی ماضی
 جمله فعلیه ماضی است عاید یعنی هرگاه خبر متذکر است واقع شود ناچار است او را از جری
 که ربط دهد آن جمله را بمتذکر مثل خبر در شان لهما مذکور و لام چند درم الرجل زید و
 و غیر آن زید که جمله و خبر ذات خود مستقل است و ربط نشود و خبری را ربطی دارد
 حذف و کای حذف کرده شود ان عاید چنانکه گویند ابر الکرستین الکرستین
 جمله سید است که خبر الم واقع شده و عاید حذف است و خبری چنان است که الکرستین
 است یعنی کنند و در زده خبر دار اند و بصفت در هم است و ماضی ماضی و
 آن خبری که واقع شود ظرف زمان مثل یوم الجمعة یا ظرف مکان مثل امام الامام یا جار
 و جر و مثل فی الدار یا لا کثیر از متذکر خبری است و ایشان را بهر این که ماضی
 است جمله مثل بر طرف مثل زید فی الدار نزد غیر ما و در متذکر خبری فی الدار است که حاصل می شود
 و متذکر است انقال یا نه بنی الدار و سایر کاف که کو فیا مذکور که خبر ظرف ماضی است ماضی فاعل
 با ظرف پس در مثال مذکور متذکر است که زید حاصل فی الدار حاصل را حذف کرده اند و متذکر است

المنزل

نظری که در هر کفر باشد و در کل را با سنا و چنانکه گذشت مثل زید ابوه قائم یعنی مثل جمله خبر است در زید ابوه قائم زیرا که خبر متذکر است و اب متذکر است فی است مضاف به خبر راجع به خبر و قائم خبر متذکر است و این جمله در محل وقوع خبر متذکر است اول است یعنی زید پدر او خبر متذکر است و زید قائم ابوه و مثل جمله که خبر است در زید قائم ابوه پدر زید متذکر است و قائم فعل ماضی است و اب مضاف به خبر راجع به زید فاعل او است و این جمله در محل وقوع خبر متذکر است یعنی زید پدر خود است پدر او و در محل اول است ابر او شود که جمله یا سید است و ان جمله است که خبر اول است و اسم باشد یا فعل است و ان جمله است که خبر اول است و فعل باشد پس خبر در شان اول است و در ماضی ماضی جمله فعلیه ماضی است عاید یعنی هرگاه خبر متذکر است واقع شود ناچار است او را از جری که ربط دهد آن جمله را بمتذکر مثل خبر در شان لهما مذکور و لام چند درم الرجل زید و و غیر آن زید که جمله و خبر ذات خود مستقل است و ربط نشود و خبری را ربطی دارد حذف و کای حذف کرده شود ان عاید چنانکه گویند ابر الکرستین الکرستین جمله سید است که خبر الم واقع شده و عاید حذف است و خبری چنان است که الکرستین است یعنی کنند و در زده خبر دار اند و بصفت در هم است و ماضی ماضی و آن خبری که واقع شود ظرف زمان مثل یوم الجمعة یا ظرف مکان مثل امام الامام یا جار و جر و مثل فی الدار یا لا کثیر از متذکر خبری است و ایشان را بهر این که ماضی است جمله مثل بر طرف مثل زید فی الدار نزد غیر ما و در متذکر خبری فی الدار است که حاصل می شود و متذکر است انقال یا نه بنی الدار و سایر کاف که کو فیا مذکور که خبر ظرف ماضی است ماضی فاعل با ظرف پس در مثال مذکور متذکر است که زید حاصل فی الدار حاصل را حذف کرده اند و متذکر است

بنی الدار و چون اصل و مبتدا با قطع نظر از امر عارضه تقدم است بر خبر و گاهی بنا بر عارضه و در خبر
تقديم او بر خبر و گاهی متعقبات شود از اجتناب گفت و اذ اکان المبتدا مشتقاً علی ما صدر الکلام یعنی
هرگاه باشد مبتدا مشتقاً بر معنی که وجوب است مروراً و انحصاراً در اول کلام مثل استقام و شرط
و غیر آن کو معنی ابوک مانند من در من ابوک بنا بر مذکور میسوی که مبتدا است مشتقاً بر معنی
صدر الکلام که استقام است و خبر مضایف کاف خبر است یعنی بدست او کانا موفیقین
بمانند مبتدا و خبر هر دو موقوفه مثل زید در زید المطلق که مبتدا است موقوفه و المطلق خبر است
موقوفه و من و بنی بمانند مبتدا و خبر هر دو موقوفه کما فی فصل من ممانند افضل اول
در افضل منک افضل معنی که مبتدا است و مکره است تخصیص فانه بجای آورد و مکره است خبر افضل
ثانی است و ان تریکره است تخصیص فانه بجای آورد و مکره است معنی فاضل تر از تو فاضل تر
از من او کان بطرف فعال که بمانند خبر مبتدا و خبر فاعله که معنی او قائم باشد مبتدا بخلاف کما معنی او
قائم مبتدا باشد مثل زید قائم ابوه که در آن صورت تقدم مبتدا و خبر است کما فی فصل فاعله که معنی او
زید قائم که مبتدا است که خبر او قائم است و او خبر فعلیه است که معنی او قائم است بر خبر یعنی زید
بر خبر است و خبر تقدم و خبر است تقدم مبتدا بر خبر در صورت مذکور و اجتناب اشتغال مبتدا
بر معنی معنی صدر الکلام در صورت اول و اجتناب التباس مبتدا بجزء و صورت دوم و کسب و
اجتناب التباس مبتدا بفاعل یا بدل در صورت چهارم و اذ انقص الطیر الخ و در گاه مضمون باشد
بجزء موقوفه و خبر صورت ما صدر الکلام معنی را که وجوب است مروراً و انحصاراً کلام مثل اس زید مانند
ان در آن زید که خبر موقوفه است یعنی جمله مبتدا است صورت اگر خبر طرف است و خبر طرف مذکور
بجزء و ان و حقیقت جمله است و خبر مضمون معنی استقام است که امضای صدر کلام کند و زید مبتدا است
یعنی کما است زید بخلاف اگر خبر جمله متضمن معنی صدر الکلام باشد مثل زید این ابوه که این ابوه

خبر مبتدا است که متضمن معنی استقام است و تقدم او بر مبتدا و خبر است او کان معنی را بمانند
خبر مبتدا یا اعتبار تقدم خود کسب حجت مبتدا و یون مبتدا لحوالی الدار رجل مانند فی الدار و فی الدار
اگر خبر طرف است و تقدم او کسب تخصیص بجهت خبر تا آنکه مبتدا واقع شده باشد کما فی کثرت او کان
متعلق خبر فی البیت را یا باشد متعلق خبر که تقدم او بر خبر جائز نباشد خبری در جانب مبتدا یعنی در
جانب مبتدا اصغر که باشد راجع به خبر متعلق خبر مثل علی الفرة مثلاً زید یا مبتدا علی الفرة و علی الفرة مثلاً
زید که جار و جر و ریت متعلق کھیل یا حاصل مقدم خبر مبتدا و مثل مضاف بجزء مبتدا است و زید
تبر او و خبر مضاف الیه مبتدا راجع خبره که خبر جر است و مضاف است تقدم او بر خبر یعنی بر اول جر است
مقدار جر را و معنی بخلاف آنکه در جانب مبتدا خبری باشد راجع متعلق خبر که مضمون باشد تقدم او بر خبر که
در آن صورت تقدم خبر بر مبتدا و اجتناب مبتدا مثل علی الفرة متوکل او خبر اس ان بمانند خبر مبتدا
خبر از زید مبتدا و مکره است از آن معنوی و کم و غیر آن مثل عندی انک قائم مانند عندی و عندی انک
قائم که طرف فی است مضاف بنیا مکمل متعلق کھیل یا حاصل مقدم خبر مبتدا و ان معنوی بمانند
و خبر بنا و بل فاما ک مبتدا یعنی نه من است استادن تو و خبر تقدم و خبر است تقدم خبر مبتدا
در صورت مذکور و اجتناب نفس خبر موقوفه معنی معنی صدر الکلام را در صورت اول و اجتناب آنکه تقدم
خبر موقوفه باشد حجت مبتدا است در صورت دوم و اجتناب آنکه اخبار قبل الذکر لفظاً و در رتبه
لازم بناید در صورت سیم و اجتناب آنکه ان معنوی جزاء و نحو مثلاً الفعل فضاء اصدات کلام میکنند
جاء کذا یا بعد در صورت چهارم و قد مقدم خبر و گاهی متعقبات واقع شود خبر مبتدا با وجود عدم تقدم
مبتدا مثل زید عالم عاقل مانند عالم و عاقل در زید عالم عاقل که در دو خبر زید نه و قد خبر مبتدا معنی
الشرط و گاهی مضمون شود مبتدا معنی شرط را و ان مکره است مضمون مبتدا است مضمون خبر الفصح
و دخل الفاعل فی الخبر بر در آن صورت جابر است در آمدن فاعله و خبر مبتدا اجتناب است مبتدا

تقدم خبر مبتدا بر خبر

جمله یعنی بدل اول جمله مذکور در آن موضع پس مضمون جمله اینجی بعضی مدلول جمله است نه معنی کس بقدر
 مذکور شد لا محتمل لیسما غیره که اضافی باشد در آن جمله را غیر از مفعول مطلق که علی الف در هم افتد اما
 درین ترکیب که الف مضاف بر هم بسته است و لجا و عجز و رست متعلق فصل حاصل خرا و او علی
 بر خرا و عجز و رست متعلق فصل حاصل مقدار حالی که از هم بسته است و فاعل او یا عجز بعد از خبر است
 و آخر الف مفعول مطلق است که عبارت است از مدلول زیرا که آن جمله مذکوره دال است بر آن
 و نیز از احتمال دیگر ندارد و از جهت عامل او واجب الحدوث است بطریق قبلیست و نیز
 چنان است که اعتراض است و نیستی تا کید التمس و نامیده میشود و این قسم مفعول مطلق
 تا کید التمس از جهت آنکه تا کید میکند جمله را که غیر از احتمال دیگر ندارد و نیز التمس است
 و منها موقوف و از جمله مواضع مذکور است موضع که واقع شده بیشتر مفعول مطلق اینجی مضمون
 فعل مدلول لیسما محتمل غیره که در و را که افعال غیر از آن مفعول مطلق محو زید فاعل صیغه حاضر درین
 رتب که زید بسته است و فاعل خبر او است حق مفعول مطلق است که عبارت است از مدلول جمله
 چه جمله مذکوره دال است بر حق و ثبوت و احتمال دارد بظان زید که خبر افعال صدق و کذب
 میگرد پس عامل واجب الحدوث بطریق قبلیست و نیز چنان است که حق مفعول مطلق
 است ثابت بودنی و نیستی تا کید التمس و نامیده میشود و این قسم مفعول مطلق تا کید التمس است
 تا کید میکند جمله را که غیر از آنست از ایشیت که احتمال غیره دارد و اگر چه مدلول نفس است و منها
 موقوف مضمون و از جمله مواضع مذکور است موضع که واقع شده بیشتر مفعول مطلق این صیغه مشعره
 مراد از مضمون نمیشد و خواه مگر و خواه نکشید و بر شرط است که آن صیغه مشعره مضاف باشد
 به فعل یا مفعول والا عامل مفعول مطلق واجب الحدوث باشد چنانکه درین است که کید که
 فایده البصر اگر نیست واقع است زیرا که کترین مفعول مطلق است که مضمون واقع شده و معنی کثیر

اعتراض

جمله

مفعول

مفعول

یعنی کتی بعد از کتی و عامل او که ارجح است مذکور است از جهت که مضاف نیست نه فاعل و نه مفعول
 نحو لیک و سوزیک مانند لیک و سوزیک لیک در اصل الیک الباقی بوده یعنی بی اسم از برای
 خدمت و فرمان برداری تو اینست و بی سوار ال فعل و فاعل است و کاف مفعول به بواسطه
 حرف و الباقی مفعول مطلق منزله فعل را حذف کرده اند و مفعول مطلق را بی اسمی او نهاده اند
 و الباقی را و کرده اند مثالی بود که لب است بعد از آن لام که حذف کرده اند و اضافی کرده اند
 یعنی را کاف تک شده و از جهت عامل واجب الحدوث است بطریق قبلیست اصل سوزیک سوزیک
 است و این یعنی باری مبدع تر باری و او که بسیار سوزیک فعل و فاعل و مفعول به است و سوزیک مفعول
 مطلق نیست چنان کرده اند که در لیک مذکور شد مگر حذف لام زیرا که اسما و مقیدی بعضی است و بلام
 بسط علی او و از جهت حذف است بطریق قبلیست مفعول به و از جمله منصوبات است مفعول به موقوف
 علیه مفعول به اسم جز نیست که واقع شده باشد بر و یعنی معلق شده باشد باولی و بواسطه حرف کسب
 ظاهر جمله و مثل مرت زید واقع است و مفعول خبر و مفعول به و مفعول مع و کسب معنی خبر که در خبر
 است فعل الفاعل حدثت مستند بفاعل حقیقی یا حکم که مفعول مالم اسم است پس بقید اول چهار مفعول
 دیگر و مثل مرت برید و حال و خبر مضمونی سرون رفت و بقید دوم خبر کان و مفعول مالم اسم ظاهر
 نحو ضربت زیدا مانند زید در ضربت زید که اسمی است که متعلق شده باولی و بواسطه حرفی ظاهر و آن معنی
 حدثت مستند بفاعل که ضرب است و مثل در معاد و مثل اعطی زید و ما که متعلق شده باولی و بواسطه حرفی ظاهر
 او معنی حدثت مستند بفاعل حکم که اعطا است و قد تقدم و کای مقدم واقع میشود و مفعول به علی الفعل
 بر عامل خود و فاعلی که ماضی نباشد از تقدیم مثل زید از ضربت و قد تقدم الفعل و کای حذف کرده میشود
 عامل مفعول به لایقاً قرینه ارجحیت وجود قرینه لفظیه عقیده که دلالت کند بر آن عامل جزو از برای
 جواز نحو زید لمن قال من الحرب مانند زید در جواب کسی که گوید من حزب یعنی که از من تپس یا بعد از خبر

مفعول

المفعول به

مفعول

یعنی خبر نپذیرا و غیره حذف حرف سوال ملوک است و وجوبی فی اربعه مواضع و گاهی حذف
کرده شود عامل مفعول به بر سبیل وجوب در چهار موضع الاول سماعی موضع اول سماعی است یعنی
مثال جند است که مسیح شده از عوب برین و ده که حذف عامل مفعول به نموده اینجا بطریق وجوب
برین جای حذف کرده میشود و جائز نیست قبلی مثال دیگر را نخوانم اول فقه مانند ام اردفقه
که بقدر این که امر او منف است یعنی بگذارد او را با خود نشاند و انتمو خبر اکم و مانند خبر او را
که بر این خبر اکم که پذیرش چنان است که انتمو عن التثبیت و قصد و اجزا اکم یعنی باز استیصال
نضاری از کس که خدا و قصد که خبر اکم بهتر است هر شار از شرک و ان توحید است برلی قصد و
که عامل مفعول به است و حسب لطوف است درین مقام بطریق سماع و اهلا کس سماع و مانند اهلا که
سعد بر ایت اهلا یعنی ای مکان متورنه خواب مانوینان در یکجا نهادن مانند سماع که سعاد و طاعت
سماع است یعنی گوشتی زمین نرم را نه زمین درشت را ان و و مثال را با جهت سبب سماع گوید
در وقت قدوم او از سفر الثانی المندقی موضع دوم از ان چهار موضع که وجوب است حذف عامل
مفعول به اینجا منادی است و هو المطلوب اقبالا و منادی اسمی است که طلب کرده شد باشد توجیهی
بیکم حقیقه مثل بازید ما کل مثل با رضی حرف نام مناسب ادعای سبب حرفی که قیام مقام انکس باشد
ان حرف مذکور است که نه است با و ای و و و ای و غیره چنانکه بیان آن در آخر کتاب خواهد آمد لفظا و معنیا
یعنی خواه باشد ان حرف قیام مقام او ملغوظ مثل بازید با مقدر مثل یوسف ارض من هذا بقدر ما یوسف
یا خواه باشد ان اسم مطلوب الاقبال ملغوظ مثل بازید با مقدر مثل الایا یجدو استعبر الایا یقوم اسجد و
سبب منادی مدح یا مذمب سیویه است مفعول به فعلی حذف است و ان ادعوا است و حذف
او و وجوب است بطریق قبلی تحت کثرت احتمال است و دلالت حرف خبر او و وجوب فاش
از توفیق منادی خبری که در در طریق بیان اقسام و احکام او یکسخت و پنی علی ما یقع و معنی میشود

منادى العظا يا بعد يا با خلا بر جوت موقوفى که رخ ان منادى بان جوت یوسف باشد و موقوف
نذ العظا يا بعد يا با خلا ان کال منو موقوفه اگر پشت منادى منو موقوفه یعنی آنجی که مضاف باشد
و بیشتر مضاف و موقوف پیش از نذا یا بعد از نذا و مراد بیشتر مضاف یکی اختصار جز است عامل در مابعد نذا
یا طالع جلا و موصوف بطرف مثل یا که با فی البد و موصوف بحال مثل یا علیا لا یجی و موقوف علیک که
یا موقوف اسم یک جمر شده باشد یا مثله و مثل مثل یا زید و یا راحل و مانند زید و راحل در یا زید و یا راحل
منادى منو موقوفه اند و معنی یرجم لیکن اول موقوف است پیش از نذا دوم بعد از نذا و یا زید ان و مانند زید ان
در یا زید ان که منادى معنی یر الف است و یا زید ان و مانند زید ان در یا زید و ان که منادى معنی یر و او است
و کفص بلام الاستفان و یجوز و یثبو و منادى العظا یا بعد یا با خلا سب و دخول لام استفان و روان لام
جاره است که موضوع است از برای اختصاص و داخل می شود و بر منادى نذالات کند بر آنکه خصوص است
از میان امثال خود یک سفان لیکن لام استفان معنی باشد اهمیت رفع البتایحی یا زید مانند زید و یا زید که
مقصود استفان است با و بخلاف لام جاره و در صورت استفان که بسم ظاهر مکور است و یا ضمه معنی مثل زید
و تک و مثل لام استفان است لام تعجب مثل اللام و بالله و ای معنی تعجب از ابت مصیاب و لام تنبیه مثل یا زید
لا فکک معنی تنبیه و تعجب لاطاق العیا و معنی بر فتح می شود منادى از حث لاحق کرد ایشان الف استفان با و و لا لام
و جاز نیست و دخول لام استفان در و در وقت لطاق الف استفان زیرا که لام استفان مضایق می کند و الف مضایق
فتح مثل یا زیداه مانند زید در یا زیداه با طاق الف استفان و یا ر و قف و یثب و سواهما و منصوب می شود و یثب و یثب
العظا یا بعد یا راحل که اصل است بر منادى که موقوف منادى موقوف و منادى استفان باشد اگر موقوف باشد پیش از دخول الف
نذا و معنی نیست که ما سوالی منادى استفان است که استفان بلام و الف میگوید که باشد فاما ما سوالی منو موقوفه جاست
و در یکی آنکه موقوف باشد لیکن موقوف باشد مضاف باشد دوم آنکه موقوف باشد لیکن موقوف نباشد بلکه مضاف باشد سوم آنکه
باشد لیکن موقوف نباشد چهارم آنکه موقوف نباشد و موقوفه از جهت جمع گفت مثل یا بعد الله مانند بعد الله در بعد الله

اشعارت با یکدیگر مضامین
بر وجهی که بعضی از آن سرودن
مضامین خاک و باد را می نماید

امنا دی

20th Dec

مثال صورت اول است و باطل العاجلا و ما یند طالع و باطل العاجلا که مثال صورت دوم است برینند که
 که مراد ندان معین باشد مثال صورت چهارم برینند که مراد ندان غیر معین باشد و باطل العاجلا و ما یند
 رجلا در بارجلاد و حالیکه ندان باشد غیر معین که مثال صورت سیم است و چون توابع مثال احکام
 مخصوص بود که در سایر توابع جاری نبود ابراد ملو و ان احکام را در بحث مساوی نه و بحث توابع جهت نه تمام
 نشان آن سبب گفت و توابع المناوی المبنی و توابع مساوی مبنی علی مرفیع به انقوده که مفروضه باشد یعنی
 باشد باضافه معنویه خواه مفروضه باشد و خواه مضاف باشد و خواه مضاف باشد و خواه مضاف باشد و خواه مضاف باشد
 نصب و ازید و نصب و وجهی باشد و مبنی علی مرفیع باشد که حکم مذکور در توابع مساوی بود
 و مناد و مبنی بر مرفیع جاری است و وجهی باشد توابع مرفوعه ارسان مصنف حکم توابع مضافه را معلوم شود
 مرفوعه است که یعنی بشرط آنکه توابع مذکور که ناکید باشد و الهقه یا نعت باشد و عطف الیه یا عطف الیه
 و الموقوف بر حرف المنع و دخول یا عطف یا موقوف بر حرفی که جائز باشد و دخول و حرف مابعد و یعنی سوف یا موقوف
 بدل و موقوف بر حرفی که جائز باشد و دخول حرف مذکور که حکم ایشان دیگر است چنانکه معلوم شود و مرفوع علی عطف
 یعنی جائز است که مرفوع شود توابع مذکور از جهت حمل ایشان بر لفظ مناد و مذکور که بنا علی مرفیع است
 و نصب علی محلا و جائز است که منصوب شود از جهت حمل ایشان بر محمل منادی مذکور که نصب است بمفعولیت
 نحو یا زید العاقل و العاقل و ما یند العاقل و ما یند العاقل که مرفوع و نصب هر دو در و جائز است از مثال
 صفت است و مثال ناکید مانع معون و اجمعی است و مثال عطف بیان یا خلا و بشر و بشر و موقوف
 حرف منع و دخول یا زید الطارث و الطارث و چون در موقوف حرف مذکور خلاف واقع شود میان
 تمام در آن مرفوع می آید از نصب جهت بیان خلاف گفت و تحلیل یعنی خیار این است که مناد مساوی است
 فی الموقوف و موقوف بر حرف منع و دخول یا زید و که نایع منادی مبنی علی مرفیع به واقع شود و خیار المرفوع
 ترجیح میکند مرفوع را بر نصب یا نحو تر نصب و ابو عمر و نصب و ابو عمر و بن علا و نحو که از قرآن سجد است

صفحه ۱۰

ترجیح میکند نصب را یا نحو تر رف و ابو العباس مرد مشهور است آن کان کان و اگر بنشیند بر موقوف بر حرف مثال عطف
 طریقی جواز حذف لام از حرفی که معنی مراد از موقوف شود برین و دیگر علی بنک که لام برود آمده باشد مانند الفضل و العباس
 مثل الرجل و النجم کما طویل پس ابو العباس برین صورت ترجیح میدهد و ترجیح مرفوع بر نصب و آن موقوف بر حرف و الا و اگر
 باشد جواز حذف حرف مثل لای جواز حذف لام از حرفی که معنی مراد از موقوف باشد و النجم کما طویل و النجم کما طویل و النجم کما طویل
 محو ابو عمر است و ترجیح نصب بر مرفوع در آن موقوف حرف و المضافه عطف است بر المرفوعه یعنی و توابع مناد و نایع
 علی مرفیع به که مضاف باشد از اقسام مذکوره نایع نصب منصوب شود بر سبیل وجوب مثل انیم که ناکید باشد
 ذوالحال و صفت یا جمل ازید و عطف بیان و اما موقوف بر حرف منع و دخول یا زید و مضاف به مفعولیه و نایع و موقوف
 چنانکه محلی نیست و البذل و الموقوف حرف مذکور و بدل و موقوف حرف که مضاف به دخول یا زید و از اقسام نایع که
 نایع مناد و مبنی علی مرفیع به واقع شود که حکم المناوی المبنی علی مرفیع به واقع شود که حکم المناوی المبنی علی مرفیع به واقع شود
 و موقوف بر حرف مرفوع و دخول یا زید و بر اقدیر که مناد و حقیقی واقع شود و موقوف بر حرف مرفوع و دخول یا زید
 از منادی مذکور ممانعت خواه مفروضه باشد و خواه مضاف باشد و خواه مضاف باشد و خواه مضاف باشد و خواه مضاف باشد
 مثل یا زید بشر و یا زید عبد الله و یا زید طالع عاجلا و بدل و مثل یا زید و عمر و یا زید و عبد الله و یا زید و طالع عاجلا و موقوف
 و العلم یعنی حکم که مناد و مبنی بر ضم واقع شود و الموقوف بیان که وصف کرده شده باشد ان علم بلطف این یا این که لفظ
 دیگر فاعل شود و میان این مضاف الی علم از و حالیکه ان این یا این مضاف باشد و علم دیگر فاعل مرفوعه ترجیح کرده
 شود و حق ان علم بر ضم او از جهت کثرت استعمال یا جواز ضم بنا بر قاعده بنا مرفوع علی مرفیع به چنانکه گذشت و از انودی
 ان حرف باللام و هر گاه مراد کرده شود و ان اسم مرفوع بلای مثل الرجل قبل ایها الرجل و حسب باشد که مراد کرده شود میان حرف
 ندان اسم مرفوع بلای تا احتیاج دولت توین که لام و حرف مذکور است لایع نباید لفظ ایها چنانکه گوی یا ایها الرجل و یا ایها الرجل لفظ
 مضاف که گوی یا ایها الرجل و یا ایها الرجل بلای ایها چنانکه گوی یا ایها الرجل و الترمذی او لایع و موقوف از حرف و روق الرجل
 مرفوع ان اسم مرفوع بلای و ما یند الرجل در مضاف مذکور و یا مضافه منادی در مضاف مذکور لفظی است که مضاف شده میان حرف مذکور و مرفوع بلای

و است ابو عمر از این نحو که ناکید باشد

و هو المصنف عليه باو و او مندوب در لغت مرده است کبر و نوحه کند و در حقیقت است که نوحه کرده باشد
بر عدم معنی او مثل زیر است یا بر وجود معنی او مثل حسرت و معیبت بلفظ یا با ملاحظه و اجزاء کوی یا زبانه و دال و
و چهره و او معینانه و انحصار نواهی یعنی متنازه است مندوب از خدا و از برای که او خاص مندوب است
و پیشتر است میان هر دو یا معنی است که مخصوص است مندوب بحسب وضع بوازی که استعمال باو مندوب بحسب
تکلیف و وضع بخلایق و او حکم فی الالواب و البیاء و حکم مندوب در الواب با حکم الله و ان مثل حکم الله است
یعنی هر الواب که با که در منادای جاریست در مندوب جاریست بشرط تقبل سابق بس که مندوب خود معوق باشد
یعنی علی ما یفرق بپیش و اگر دخول لام استغاثه باشد مجز و باشد و اگر با الف استغاثه باشد یعنی بر فیه باشد
و اگر غرض آنها باشد منصوب باشد و کک و جاز است مر ترا زیاده الالف فی الفیه زیاده و کک و الف در الوندوب
از جهت بد صوت که مطلوب است در مقام توجیه چنانکه زبانه مر کوره و الف است فان حجت اللیس بس که بر غیر اللیس
مقصود و بعضی مقصود بر تدر الطاق الت مندوب قلت و اعلاکیه یعنی زیاده میکنی در اف مندوب بجای الت که فی
که مناسب است الی او باشد پس میگوید در غلام زن مخاطبه و اعلاکیه با طاق با جای الف زیرا که اگر الف لطاق
کنی متبش بود در غلام مرد مخاطب پس با لطاق میکنی که متبش است که کاف ضمیر مخاطبه مونث که گفته است
و اعلاکوه و سخن میگوید در غلام جمع مخاطب مذکر و اعلاکوه با طاق و او بجای الف زیرا که اگر الف
لطاق کنی متبش شود در غلام دو مخاطب پس او لطاق میکنی که متبش است که کاف ضمیر جمع که گفته است و کک
المان فی الوقت و جاز است مر ترا لطاق با عبادات مذکوره در اف مندوب بحسب اظهار آنها در حالت
وقت چنانکه در امثله مذکوره و وقت و لایندب الاله و وقت و مندوب کرد انده و نشود باعتبار عدم
مکروه که مشهور باشد و اما در مناسبت که مندوب بحسب و معذور و از ندای و در ایج بر فیه و ان قال
و از جمله که بکسر نه نشود و از جمله که زبر که جل کرده است و امس و از جمله بلایه و جاز نیست لطاق خوف و بعضی
مندوب مثل و از جمله بلایه بکسر و جیب است لطاق ان بعضی مندوب که موصوف است مثل و از جمله الطول

اگر

اگر چه جاز است لطاق خوف بدبصاف الی مندوب مثل و از جمله بلایه زبر که مضاف مضاف الی کبر که کک و اند
از جهت که مضاف الی هم مضاف است بخلاف موصوف و صفت بخلاف لایس خلاف مرئوس که او مجز میکند
لطاق در البنت بترقیاس مضاف الی شاده استعمال چنانکه حکایت کند که عربی و دو قیضی است افتاد
پشت یک سکن است و انجمنی الی سینیه با طاق الف بشا متبش که صفت مجز مضاف باو مکمل است بحسب قی
را گویند و کک و حذف خوف الذی و جاز است حذف حرف ندا یا ترینه و الی بران الامع اسم جنس مذکر و فیه که باشد
خوف ندا با اسم جنس یعنی کک که مر کده باشد پیش از دخول خوف ندا و الاشارة و با اسم اشاره و المنفات و المنوب
و با سغات و مندوب یعنی وقتی که منادای یکی از امور مذکوره باشد جاز نیست حذف حرف ندا یا یوسف افرغ ع
ماند یوسف در یوسف افرغ ع من که منادای علم است کجند حرف ندا یعنی یا یوسف افرغ ع من هذا و اینها الرجل
و مانند اینها الرجل کجند حرف ندا از ی موصوف معروف بلام زیرا که منادای اگر چه بحسب ظاهر ای موصوف است
و او پیش از دخول خوف ندا مر که است لیکن بحسب حقیقت معروف بلام است چنانکه گذشت اما بر تدر یکی که از محمول
باشد و الرجل جز مبتدا محذوف باشد یعنی هو الرجل چنانکه مذکور بحسب حقیقت است و جیغی با اینها الرجل واضح است
و شد اصح لیل و شاده است بحسب قیاس و استعمال حذف حرف ندا را بیک که اسم جنس است در اصح لیل مقدر باللیل
که کلام روجه الی النفس است که گفت است او از جهت استکراه امر النفس یعنی صیاح شوالی ثب نار حجت امر النفس خلاص
شوم و افند مخوفی و شاده است حذف حرف ندا الرخوفی که اسم جنس است و افند مخوفی مقدر بالرخوفی که گفته
است و را شخصی که دیده کسی را در شب بر پشت خواب کرده پس بگوید او اگر گفته و فشرده و این سخن گفته یعنی فشرده الی
کک و فشرده و خلاص شوی و طرفی که او شاده است حذف حرف ندا از کک و ان که اسم جنس است در طرفی
که را مقدر بیک و ان که انشوی است که بان میکند کک و از آنکه مرخی است برین وجه که چون کک و ان را ببیند
گویند طرفی که را طرفی که ان النعانه فی القوی یعنی سر ز پیش اند از آن کک و ان را بدی که کک شتر مرغ در دهان است
یعنی شتر مرغ را با وجود نرکی او گرفته ایم و دیده ما فرستاده ایم خایر خواهم که است بس که و ان توقف کند و سر در
ندارد

از جهت جاز است لطاق خوف بدبصاف الی مندوب مثل و از جمله بلایه زبر که مضاف مضاف الی کبر که کک و اند

و بکشید نام که این کلام جهت اشارت است بچون سوالی که متوجه شود بر فاعل یا مفعول است یا نه
 و قد یخلف انما وی الیام قریبه و کلامی حذف کرده شده و بنا بر این جهت قیام قریبه و الی بر نهادن حذف و کذا الیایا
 مانند الایا یجد و اینا بر فرائد الا تخیف لام که حرف تنجیه باشد و یا و فندا و منادی و حذف و یا و صیغه امر صغیر لا
 یا قوم یجد و او فرستاد استماع و قول حرف ندا بر فعل یا ای که مناسب مقام تقدیر قوم است بخلاف فرائد الایا
 باشد و لام که از قبیل ماضی نیست زیرا که لام کسب است از ان تا صیغه و لا تا فیه که توان بعد از طلب بلام جهت
 قریب مجز او خام تا فیه لام لا و یجد و اصغر مع ذکر فعل مضارع است که توان او نصب با قطعه و الثالث موضع
 اسم امره اصح از یجد که واجب است حذف عامل مفعول بدوران مواضع ما اخر عامل علی شرطه التفسیر و صیغیت که
 مفعول با یا ما اخر عامل علی شرطه التفسیر واقع شده باشد یعنی مفعولی که تقدیر شده کرده باشد عامل او بنا بر شرط التفسیر
 ان عامل یا بعد از اجبت امر از از حقیقت مضمون و یا اخر عامل علی شرطه التفسیر در اصطلاح غایت کل اسم
 یعنی منصوبت بر تبه الی کلام در منصوبات است تا مثل بید ضربت برود و بعد فعل او بکشید که یکشد بعد از
 فعلی یکشد فعلی مفعول بر تفسیر که فاعل باشد ان فعل باشد فعل از عمل کردن در ان اسم و مفعول باشد فعل کردن
 در ضمیر او و معلق یا در معلق او لوسلط علی من او مناسبه بکشی که اگر مسلط کرده اند شود بر ان اسم یعنی عامل کرده اند
 شود و در و عن ان فعل یکشد فعل یا فعل دیگر که مناسبان فعل مان باشد فعل یکشد برین وجه که مرادف ان فعل مان باشد
 فعل یکشد لازم اول نصبه بر این منصوب که و اندان فعل سلطان اسم را خواه بفعولیت مثل بید ضربت و خواه
 حرکت مثل بید کشت باه کوئید هر چه در مثال فعل مستعمل ضمیر است که اگر معش ان فعل را تسلط کند بر ان اسم
 سازد او را چنانکه گویند بر این ضربت و زید ضربت بر مثال فعل مستعمل ضمیر است که اگر مناسب مرادف او را که جاوزت
 است تسلط کند بر ان اسم منصوب کرده اند او را چنانکه گویند زید جاوزت زیرا که جاوزت مرادف است
 و مقدر محض است اگر چه در مرتبه معلول است و زید اخرت علامه مثال فعل مستعمل متعلق است که اگر تسلط
 کند مناسب لازم او را که هست بر ان اسم منصوب کرده اند او را چنانکه گویند زید است زیرا که هست لازم

و بکشید نام که این کلام جهت اشارت است بچون سوالی که متوجه شود بر فاعل یا مفعول است یا نه

مضرب غلام است و زید اجبت علی مثال فعل مستعمل ضمیر است اگر سلیط کنت مناسب لازم او را که لا است
 منصوب کرده اند چنانکه گویند زید لا است زیرا که جیس مستلزم ملا سب است نصب منصوب شود ما اخر عامل
 علی شرطه التفسیر یعنی بکشی که فاعل باشد فعل یکشد فعلی که بعد از و است از جهت و انشای اجبت فعل یکشد
 ما اخر عامل علی شرطه التفسیر منصوب شود و بفعل یکشد فعلی که بعد از و است از جهت و انشای اجبت فعل یکشد
 فعل مناسب که فعل یکشد فعل مذکور ساد است ای ضربت یعنی فعلی مناسب ما اخر عامل علی شرطه التفسیر
 بدست مجبور در مثال اول از امثله مذکوره ضربت مقدار است که عن مضمون مذکور است و جاوزت و در
 مثال دوم جاوزت مقدار است که مرادف مضمون مذکور است و است و در مثال سوم است مقدار است که لازم
 مضمون مذکور است و لا است و در مثال چهارم لا است مقدار است که لازم مضمون مذکور است بخلاف هر کس
 و قرار که نه ایشان صاحب زید در مثال اول ضربت مذکور است که عامل است و در مثال ثانی ضربت است
 از جهت که ساد و جاوزت است و در مثال ثالث ضربت غلام است از جهت که ساد و جاوزت است و در مثال
 رابع ضربت علی است که اجبت که ساد و لا است است و چون ما اخر عامل علی شرطه التفسیر یعنی که جاز باشد بود و او
 ما اخر عامل علی شرطه التفسیر مضمون بود و در چهارم مختار الرفع و مختار الضم مستوی الامر ان و واجب الضم است که
 بیان کند اقسام مذکور را و بعد از ان اشارت با کما که است که در شان اسمی قوم شود که از قبیل ما اخر عامل علی شرطه التفسیر
 و بعد از ان ظاهر شود که از ان قبلیت کسب است و مختار الرفع بالابتداء یعنی راجع است در ما اخر عامل علی شرطه التفسیر که
 رفع نصب است و در با جواز نصب سب ما اخر عامل علی شرطه التفسیر بودن مستلزم قریبه خلاف مرادف قریبه مریجی خلاف مرادف نصب
 است زیرا که سلامت از حذف قریبه مریجی رفع است و صلاحیت فعل مذکور مضمون بودن را قریبه صحیح نصب بسبب التفسیر
 جاز خواهد بود و در راجع مثل زید ضربت او عند وجود اقوی منها باز و وجود قریبه مریجی رفع و نصب هر دو و بودن قریبه
 مریجی رفع اقوی از قریبه مریجی نصب کما مع مریجی نصب مثل ما اخر عامل علی شرطه التفسیر که بعد از اما شرط واقع شود و فعل
 مذکور بعد از و الی بطلب مثل امر و نهی باشد چنانکه کوئی القیت القوم و اما زید فاکوئنه زیرا که درین صورت مطلق

مضرب غلام است و زید اجبت علی مثال فعل مستعمل ضمیر است اگر سلیط کنت مناسب لازم او را که لا است

و بکشید نام که این کلام جهت اشارت است بچون سوالی که متوجه شود بر فاعل یا مفعول است یا نه

[illegible]

از آنکه طبیعت شود بر تقدیر رفیع چیزی که مقرر است بر تقدیر بخصب خبر است بر تقدیر رفیع بصفی معلوم نشود و ذات
رفیع که آن خبر خبر است با صفت بی نسبت شود و مقصود غیر مقصود و در آن حالت یکلاف حالت نصب لایم است
نصب می باشد مثل انکشافی خلقه بقدر مانند قول خدای تعالی انکشافی خلقه بقدر نصب کل شیء و قرار مشهور
رفیع او در قرات غیر مشهور از جهت آنکه نصب مختار است زیرا که بر تقدیر رفیع کل شیء با ابتدا احتمال دارد که خلقه جمله
باشد کلام رفیع خبر کل شیء و بعد جاد و جوری باشد متعلق باین خبر و احتمال دارد که خلقه صفت شیء باشد و بقدر
تقدیر جصل حاصل خبر کل شیء و مراد الله معنی او است زیرا که هر شیء مخلوق خدای تعالی است معنی دوم معلوم است که بعضی
چیزها مخلوق خدای تعالی باشد پس بر تقدیر رفیع مقصود که خبر نسبت بقرین مقصود که صفت است طبیعت شود یکلاف
تقدیر نصب که مضی است در مقصود پس مختار باشد و وقتی نماند که این سخن منجی است بر تقدیر شاعر علیهم السلام
انما هو که افعال اختیاریه بیاد مخلوق خدای تعالی اند زیرا که بر تقدیر جمیع اشیا مخلوق خدای تعالی باشد و اما بکتاب
فرق تاجران علیهم السلام ان مبدء و معتزله افعال اختیاریه بیاد مخلوق عبادند و بر تقدیر هر شیء خدا تعالی باشد
و از این حیث رفیع اولی باشد با دلالت کند بر آنکه بعضی اشیا مخلوق خدای تعالیست و بر تقدیر نصب مراد
شیء شیء مخلوق خدای تعالی باشد یعنی بدینسی که ما هر خبری را که خلق کردیم خلق کرده ایم یا نازنه و تواند که بود که
میتواند نصب و قرات مشهور از جهت آن باشد که اصل خبر وجود فعلیه است بحیث از جمله اسمی زیرا که
اسمی است در استقلال و عدم ارتباط بغير فاعل در بحث حال خواهد آمد و بر تقدیر رفیع خبر آن جمله اسمی باشد و
بر تقدیر نصب فعلیه پس نصب اولی باشد و نیز بر تقدیر رفیع و و جزو احوال شود و درایت یکی خبر آن و دیگری خبر
کل شیء که خلقه بقدر است یا بعد بنابر قول اکثر و بر تقدیر نصب یک خبر جمله باشد که خلقه است پس تقدیر
رفیع و خلاف اصل واقع شود و بر تقدیر نصب بکل بسی نصب خبر باشد و نیز بر تقدیر رفیع کلام خدای تعالی باشد
اخلاق و ابهام یکلاف نصب چنانکه نمی نیست و استقوال الامران و برابر باشد رفیع و نصب در ماضی عامل
علی شرط التفسیر و مکمل هر کدام را که خواهد اختیار کند بی تفاوتی مثل زید قام و عمر و اکرمه و صورتی که

و نیز او مقرر است یعنی حکم الزامیه و الزانی نهایی علیکم یعنی حکم زن زنا کننده و مرد زنا کننده و از این است که خوانده شود بشما
 و قول فاعله و بیان حکم مقرر است یعنی پس نیند هر که از ایشان احد تا زمانه و معلوم است که هر چه عمل کند جزو حکم دیگر پس بین
 تقدیر که سلیقه کند اجدید و رایاناسب او را و الزامیه و الزانی عمل کند در شان پس از قبیل این امر عامل نتواند بود والا
 و اگر نباشد فاعله و یا در این معنی شرط جاکند مذکور است و این نیز در جاکند جاکند مذکور است فاعله و یا در این معنی
 پس لازم است که فاعله نصب باشد در این است لیکن محذوف است از جهت اتفاق خبر برقی پس لازم است که فاعله
 مذکور برین حتی باشد و این مذکور بعد از محذوف است از جهت اتفاق خبر برقی پس لازم است که فاعله
 مذکور است یعنی است از آنکه در سایر شروح معلوم است از این موضع جمله از موضع وجوب حذف عامل متعول
 التقدیر موصی است که مفعول به اینجا محذوف واقع شود و موقوف بر وقت ترسانیدن است و در اصطلاح محذوف
 معمول است عمل کرده شده و در تقدیراتی ملا پس تقدیراتی جمیعاً محذوف یعنی مفعولی که انقدر با الیه نمره
 است مثل بعد عامل باشد مذکور باشد که مذکور شده باشد ان محذوف از جهت ترسانیدن فاعله و یا در این معنی
 او ذکر محذوف مکرراً یا مذکور شده باشد ان محذوف پس ساینده شده از مکرر یعنی محذوف و قسم است که محذوف مثل ان محذوف
 یعنی ساینده شده از مکرر محذوف و دیگری محذوف مثل ان محذوف که محذوف باشد یعنی هر که ساینده شده باشد از مکرر باشد و تواند
 بود که محذوف مفعول از تقدیراتی باشد و اگر مقرر منصوب باشد معانی محذوف بر تقدیراتی یعنی تقدیراتی از جهت ترسانیدن
 ان محذوف باشد از مکرر محذوف یعنی وقت از ذکر ان سبب خوف یا از جهت ذکر کردن ان محذوف محذوف مکرر و صیغه وقت از ذکر ان
 سبب مکرر مثل ایاک و الاسد و ایاک و ان محذوف این دو مثال از برای قسم اول محذوف است و تقدیراتی است که بعد از آن است
 و الاسد من ننگ و بعد ننگ من ان محذوف و ان محذوف من ننگ یعنی در کردن حزن را از شیر و شیر را از حزن و در کردن
 حزن را از حزن و کوشش بعضی در حزن و کوشش را بعضی از حزن و بعد از محذوف کردن و کاف مفعول که فاعله مفعول زیاد باشد
 بود و یا لازم نیاید که فاعله و مفعول و غیر افعال قلوب و فاعله مفعول باشند راجع بیک چیز باشد و جابجاء و در معطوف
 علیه و معطوف نیز محذوف کشت پس ایاک و در هر دو مثال محذوف است تقدیر بر تقدیر ترسانیدن او را تا بعد از آنکه است
 و محذوف و اسد و ان محذوف معطوف بر ایاک و در هر دو مثال از کلام مصفا بر شود و الطرق الطرق این

نصب

و نیز او مقرر است یعنی حکم الزامیه و الزانی نهایی علیکم یعنی حکم زن زنا کننده و مرد زنا کننده و از این است که خوانده شود بشما

و مثال قسم دوم محذوف است و تقدیراتی است که انق الطرق الطرق یعنی احتساب کن ازین راه ازین راه انق
 کرد و مذکور مکرر و صیغه مفعول سبب الطرق مفعول تقدیراتی که ساینده شده فاعله و مکرر واقع شده و مفعول
 ایاک من الاسد من ان محذوف و جابجاء است که در مثالین قسم اول محذوف مفعول ایاک و ایاک من الاسد و مثال اول و ایاک من الاسد
 علیه و جابجاء و در هر دو معطوف علیه مقرر بود و تقدیراتی مفعول ایاک و ایاک من الاسد و مثال اول و ایاک من الاسد
 محذوف و مثال ثانی و ان محذوف مقرر من و جابجاء است که در مثال ثانی من را محذوف کن و ایاک من الاسد و محذوف
 ایاک من ان محذوف بنا بر آنکه محذوف حرف جر از ان و ان فی سبب و لا تقول ایاک الاسد و جابجاء است که در مثال
 اول من را محذوف کن و ایاک ایاک الاسد لا متعلق تقدیر من از جهت عدم جابجاء من ازین من ازین من و ان سبب مثال اول و در
 جابجاء است و در مثال ثانی سوجه المفعول منه قسم و دیگر از منصوبات مفعول فاعله است و او مفعول فاعله محذوف
 اسم جز است کرده شده باشد در وجود مذکور صریحاً یا ضمناً یا تقدیراً از اکیثت که کرده شده در وجود مذکور
 تا مثل یوم المجد و یوم الحجه و یوم المجد صفت فاعله و در من زمان و مکان یعنی مفعول فاعله و قسم است مفعول
 زمانی مثل صفت یوم المجد مفعول فاعله مکانی مثل صفت فی المسجد شرط نصب و شرط منصوب بودن مفعول فاعله تقدیر
 مقرر بودن فی است بر سر او زیرا که اگر لفظ فی مذکور باشد مفعول فاعله محذوف و یا باشد خلاف جمهور لغات اگر زمان یا بعد از
 شرط مفعول فاعله بودن است و اگر فی مذکور باشد او مفعول به بگویند مفعول و ظروف الزمان کلاً و ظرفی
 زمان که مفعول فاعله واقع شوند همه آنها حروف بهم باشند و خواه بود و تعبیر یک قبول کند تقدیراتی را یعنی جابجاء حذف فی از
 مثل صفت یوم المجد و صفت یوم الحجه و ظرف مکان و ظرف زمان که مفعول فاعله واقع شوند ان کان مبهما قبل و الا فلا اگر باشد
 ظرف مکان مبهم یعنی که مذکور شود قبول کند تقدیراتی را مثل صفت فاعله و اگر باشد مبهم مکرر بود باشد قبول کند تقدیراتی را ایاک و ایاک
 نکره فی مثل صفت فی المسجد و فاعله بالجمادات است و تقدیر که کرده شده مکان مبهم و اصطلاح لغات سبب ظرفی از طرفین است
 و ان امام و خلف و بین و شمال و جنوب و کثرت است و ای که یعنی این ان باشد از جهت کمال ایام که در بین اطراف واقع است و فاعله
 و محل کرده شده است بر مبهم مفعول لغات است و حکم او داده شده در قبول فی حزن و کد و کد و کد و کد که مفعول فاعله واقع
 شوند

مفعول

و مثال

یعنی نزد و اگر باشد ایشان باشد در ایام معنی مثل و در و سوی بعضی غیر مثل است زید اعتدله و یا دل می خرد و یا در و عرو
 یا سول عرو و اینها هم متعلق است بکلی یعنی کل که شده بر سبب الحاق مذکور اجبت ایام محول علیه با اجبت ایام
 مشبه و مشبه مثل سبب اجبت ایام محذره لدی مثل سبب و برین تقدیر وجهی شش محذره لدی بقایا می شود که باشد و آن بود که
 لا با ایامها متعلق باشد پس یعنی اگر محذره لدی باشد اجبت ایام مشبه و مشبه به با اجبت ایام محذره لدی باشد
 و لفظ مکان در محلی کرده شده بر سبب لفظ مکان که معقول فیه واقع شود و قبول تقدیر بی اگر چه معنی باشد مثل صحت
 مکالمه گشته از جهت کثرت وقوع لفظ مکان در سقالات که مستعدی تقدیر و کفایت تقدیر است و ما بعد دخلت و محلی کرده
 شده بر سبب در قبول تقدیر بی طرفی که واقع شود بعد از باب از دخلت و اگر چه لا و او باشد مثل سکت و زلت و اگر چه معنی باشد
 مثل دخلت الدار از جهت کثرت سقالات علی الاصح یعنی محل ما بعد دخلت بر مکان مهم در قبول تقدیر بی بنا بر مذکور است
 که ما بعد دخلت معقول فیه باشد بنور بی جنبه که محققان کلمات است خلاف بعضی کلمات که او را معقول به و او باشد معقول
 فیه و نصب و کامی نصب شود معقول فیه بفاعل مضمر بفاعل مقدر بی شرطیه نفس و قتی که در بنده باشد که است که بران حاصل
 مثل یوم الجمعة در جواب متی است یوم الجمعة و علی شرطیه النفس و کامی نصب شود معقول فیه بفاعل مقدر بی شرطیه نفس و نصب
 به که است مثل یوم الجمعة فیه المعقول که قسم و دیگر از منصوبات معقول که است و او با فعل لا محذره لدی مذکور هم ضربت کرده شده
 باشد از جهت او فعل مذکور بر جایی یا تقدیر از آن جهت که کرده شده و اجبت او فعل مذکور با مثل جفتی از باب الذی ضربت لا محذره
 بیرون رود و مثل جزئی تا و یا و قد من لطلب جیب یعنی او فعل مذکور از جهت او واقع شود و قسم است یکی که فعل مذکور پیش از
 واقع شود بقتضی جیب او مثل جزئی تا و یا یعنی زدم او را از جهت او یک که در مذکور بقصد او بکردن واقع شده پیش از
 و دیگری که فعل مذکور بعد از واقع شود و سبب وجود او مثل قدرت عن لطلب جیب یعنی ششم از جهت جهت رسیدن که ششم
 از جهت بعد از رسیدن واقع شده است و خلاف الاصح یعنی معقول است مثل حله است از منصوبات و در مقابل با فعل
 خلاف مزرع را فیه معذور مصدر از جهت که معقول از نزد فعل معقول مطلق است بمنزله فعلش و داخل است در معقول مطلق است
 معنی مثالی مذکور پس نزد او است که او بنده با لفظ تا و یا یعنی او یک که در او از آن او بکردن نزد او و جیب تا و یا لفظ و در لفظ

المفعول

یعنی رسیدن از جهت رسیدن در شستن یا اگر چه ضربت تا و یا یعنی زدم او را از آن او بکردن و قدرت است
 معذور و جیب یعنی ششم از جهت جهت رسیدن که ششم از جهت جهت رسیدن که ششم از جهت جهت رسیدن که ششم
 اگر لام مذکور شود معقول از جهت و شود خلاف سبب و محذور کلمات را که نزد ایشان تقدیر لام شرط معقول از آن است و اگر لام مذکور
 شود از معقول از آن که معقول به او است که می تواند معقول غیر معلوم شده و اما که جزئی تا و یا است و این که می تواند
 حذف لام و معقول از آن که معقول به او است که می تواند معقول غیر معلوم شده و اما که جزئی تا و یا است و این که می تواند
 زیرا که اگر معقول از معنی مصدری باشد حذف لام از جایز باشد خواه ذات باشد مثل جفتی لطلب جیب یا صفت دیگر مثل جفتی
 و همچنین اگر معنی مصدری باشد فاعلی بلفظ معقول مذکور باشد حذف لام جایز باشد مثل جفتی لطلب جیب یا صفت دیگر مثل جفتی
 و نیز قتی جایز باشد حذف لام از معقول که باشد معقول از هر یک که فعل مذکور را در وجود معنی معقول از و فعل مذکور بر و در یک زبان موجود
 شوند مثل جزئی تا و یا یکی ایشان در بعضی زمان و دیگری موجود شود مثل قدرت عن لطلب جیب یا صفت دیگر مثل جفتی
 جایز باشد مثل اگر مکالمه الیوم لوسی نیک است و معنی فاعله که بعضی کلمات فاعل معقول از او با فعل مذکور شرط کرده اند و در جایی
 و معنی این قول است بعضی عبارات علی الیه المومنین صلوات الله علیه و آله تعجبی خاکه و بعضی خطب نهج البلاء مذکور است المفعول معه
 قسم دیگر از منصوبات معقول است معذور بعد الو او ملصقه معقول فعل او سبب است که مذکور باشد بعد از او از جهت
 بیان مصاحبت فاعل فعل مذکور و یا که بعضی کلمات تقریر نموده اند یعنی مشارکت آن مذکور بعد از او و یا فاعل فعل مذکور در آن
 فعل در یک زمان مثل استوی الماء و لطفه یعنی برابر شد آب با جوب در یک زمان و سرت و زید یعنی هر یک که در بازیدید که زمان
 بخلاف اسم مذکور بعد از او و علاقه که عرض از آن مطلق مشارکت است در مشارکت در زمان واحد لفظا و معنی یعنی خواه
 آن فعل مذکور لفظی یعنی ملحق به معنی این مذکور و خواه باشد معنوی یعنی فعل مستند از فعلی کلام چنانکه عیب معقول
 فان كان الفعل لفظا پس اگر باشد فعل مذکور بعد از او از جهت مشارکت فاعله که مذکور شده فعل لفظی و جایز العطف
 و جایز العطف در آن مرکب یعنی مانعی باشد از اعتناء عطف فالوجهان پس و و و جایز باشد همان ترک عطف معقول
 مع بود و آن که جهت انا و زید و زید اما نه جفتی انا و زید که فعل مذکور لفظی است و مانعی نیست از اعتناء عطف درین ترکیب

مفعول

در سبب ایام محذره لدی

المفعول

مفعول

زیر که شرط صحت عطف بر رفع متصل و جود گرفته و آن ناکید متصل است پس جابر است در و که کوچه است ناخیز
 عطف می که جابر است که کوچه است ناخیز و ازید با مفعول بعد بودن و آن لم یلحظ العطف و اگر فعل مذکور نمی باشد و جابر
 باشد عطف در آن ترکیب نیاید مانی تعین انصب مثل جئت و زید و جئت در آن ترکیب نصب یا مفعول بعد
 بودن مانند جئت و زید که درین ترکیب عطف جابر است زیرا که شرط صحت عطف بر رفع متصل ناکید متصل
 یا متصل دیگر است و جود گرفته پس جابر باشد اینجا انصب مفعول بعد بودن و اما مثل ضربت زید و عمر و از فصل
 خارج است زیرا که مذکور بعد از او در واجبت مشارکت فاعل فعل مذکور نیست بلکه از جهت مشارکت مفعول فعلت
 پس احتیاج نشود با کتاب کلفت در عبارات مذکوره اجبت اولی آن خبر که در بعضی شرح مذکور است و آن کان معنی
 و اگر باشد فعل مذکور فعل معنوی و جاز العطف و مانعی باشد از عطف نفس العطف نحو ازید و عمر و جابر باشد
 عطف بر که بر تقدیر اعتبار مفعول بعد و بر تقدیر اعتبار عطف عامل از فعلی شود و اعتبار مفعول
 نسبت الی جابر از اعتبار عامل نفی توی الی جابر است مثل بالزید و عمر و جابر و در تقدیر اعتبار جابر
 عطف او بر و جابر و جابر لایعنی و نصب او مفعول بعد بودن جابر است یا عامل معنوی شود و لی ضرورت و الا و اگر جابر باشد
 عطف نیاید مانی تعین انصب و جابر باشد نصب مفعول بعد بودن زیرا که احتمال دیگر مفعول است که ناکید زید و امانی که
 و عمر و مانند مالک و زید که عطف زید بر و بر کاف مجرور بیلام جاز نیست و اما مالک و عمر و اگر عطف عمر و بر و بر کاف
 مجرور یا ضافه جاز نیست بنابر آنکه عطف بر جبر مجرور یا علاوه جاز نیست پس جابر است که زید و عمر و در مثالین
 مذکورین مفعول بعد می باشد و منصوب به عامل معنوی لان المعنی مانع یعنی فعل در امثل مذکور معنویت جربت
 اگر معنی مالک و مالک مانع است یعنی جبر می کند و نیاورد و یا عمر و معنی مال زید مانع است از نیاورد یعنی جبر می کند زید و عمر و
 و چون خارج شد از مباحث متقابل شروع کرد در مباحث ملقات بشأن مثال حال و نیز غیر از اینست لکن
 یعنی اجزاء منصوبات و حالات و اود لغت صفت و در صطلح هوامتنین جمله الفاعل او المفعول به حال الفاعل است
 که بیان کند صفت فاعل را حقیقه یا حکما از آن حیثیت که فاعل است یا صفت مفعول به را حقیقه یا حکما از آن حیثیت که

الحال

مفعول به

مفعول به است یعنی بیان کند صفت فاعل را و حالات فاعلیت صفت مفعول به را و حالات مفعولیت پس می بیند
 بر وزن فاعل و بیان ذات کند صفت مثل قرچ که معلوم شود و فاعل مفعول به بر وزن فاعل و بیان ذات کند صفت مفعول به بر وزن فاعل
 صفت مبتدای که کوچه زید العالم احک و فاعل جئت بر وزن فاعل صفت فاعل صفت مفعول به فاعل زید العالم احک و فاعل جئت
 زید العالم احک و فاعل جئت و لایعنی که بر اضاف بر اضاف موصوف یعنی که در لول است مطلقا و در حالات فاعلیت یا مفعولیت باشد خواه
 در غیر آن حالات و تعین فاعل و مفعول به را حقیقی و حکمی جربت است که داخل شود و در تعین حال او مفعول مطلق مثل صفت
 شد بد از بر که او در حکم مفعول به است یعنی و فاعل که اندم ضرب را در حالتی که است بود و حال او مفعول بعد و حکم فاعل
 مثل استوی الما و لطفه بطوبی و محسن داخل شود و حال او ضاف الیه فاعل یا مفعول به و فاعلی که ضاف به و مضاف الیه باشد
 یا اگر مضاف را حذف کند مضاف الیه را جای او نماند معنی تغییر نیاید زیرا که در هر دو صورت ان مضاف الیه و مضاف فاعل یا مفعول است
 که مضاف است مثل استوی الما و لطفه بطوبی و محسن از این جهت است که در هر دو صورت ان مضاف الیه و مضاف فاعل یا مفعول است
 و اینهم فاعل است از این جهت است که فاعل است و مفعول به بلکه مضاف الیه مفعول به است و آن است پس اگر مفعولیت است
 و اینهم را جای او نماند و گویند است و اینهم جیغیا معنی تغییر نیاید زیرا که مضاف و مضاف الیه است و اینهم مضاف است پس اگر مفعولیت است
 و اینهم مفعولیت است لفظا او معنی یعنی خواه ان فاعل یا مفعول به که حال بیان است و می کند لفظا یا معنی که فاعلیت فاعل
 و مفعولیت مفعول به بحسب شقوق کلام باشد حیثی یا حکما و خواه ان فاعل یا مفعول به معنوی باشد یا معنی که فاعلیت فاعل و مفعولیت
 مفعول به بحسب معنی باشد که از نحو ان کلام فهم شونده از شقوق کلام و در جربت که مفعولیت است حال مفعول فاعل و مفعول به از قبل اینست
 و اینهم جیغیا بر تعریف حال شمل باشد بر مثال حال بر وجهی که اشارت شود با فاعل و مفعول به بر ظاهر خود نیستند و مفعولیت
 قایما و زید فی الدار قایما و زید قایما مثال اول مثال حال او مفعول یا فاعلیت که زید مفعول جربت است و مثال دوم
 مثال حال او فاعلیت که فاعل طرف است و مفعول مستر و مفعول مستر مثال حال او مفعول یا مفعولیت است که مفعول به
 اند است که اگر مایه باشد مفعول به مفعول به است که از اسم اشارت مفعول کرد و یعنی اندام قایما یا جیغیا قایما و نماند
 بود که مثال اول مثال حال او فاعل یا مفعول به لفظی حقیقی باشد و مثال دوم مثال حال او فاعل لفظی حکمی که مفعول مستر و مفعولیت

مفعول به

مفعول به

نسبت محری کند و ثانی از نفس بسبب محری و از جهت کثرت که قسم ثانی رفع کند ابهام را از نسبت واقع در جمله
اولی ماضی یا باده جز که مشابهت جمله را و آن بشبه فعل است بامر فاعش مثل الامام جملها و الاضی مجرور معونا
بامعنی فعل بامر فاعش مثل حبسک زید رجلا کو خطاب زید لقا مثل انما نسبت در جمله است و زید بطایب امثال
نما نسبت در شبه جمله است زیرا که طایب صفت شده است و ابوه و دارو علی اعطفت بر لیا یعنی زید طایفه
و دارو علی سراف امثال مشهور نما نسبت و ابامثال ذات اضافیه است و ابوه مثالی صفت اضافیه و در امثال
خبر اضافیه و علی مثالی صفت خبر اضافیه و فی اضافی و عطف بر فی جمله را نسبت واقع در کثرت اضافی مثل علی علیه
ایا ابویه و دارو علی این چهار نما نسبت اضافیه بطایفه خبر راجع بر یه مثل سابق و ولده فارسا و این مثال
نمزمسوق است نسبت اضافی در بعضی و در اصل لغت بعضی شیه است و اینجا مراد خبر است از جهت آنکه زید
عرب در شیر خبر سیار است و فارسی اسم فاعل است از فرست نوع فاعلی همارت در کار است یعنی خبر خدای است
خیز او از روی همارت در کار است پس تمام آن که بعد از آن اگر باشد غیر از ذات مقداره که بعضی در منصب عنه باشد
مثل طاب زید نفا زیرا که حال او واضح است و اصل او بیجان ندارد و اما سما اسم نه صفتی پس مراد از اسم اینجا
متقابل صفت است چنانکه در بحث غیر متصرف معلوم شد بقدر تعادل و بصفت یصح جعلها استصحب که جایز باشد
اطلاق این اسم بر این معنی و در غیر این معنی و در غیر این معنی و در غیر این معنی و در غیر این معنی و در غیر این معنی
عن یعنی بعد است چنانکه در طبقا عن طریقی گفته اند چنان میگویند که و متعلقه جایز باشد اگر باشد ان نما را با استصحب
باین معنی که رفع کند ابهام را از اعتبار نفس او و آنکه باشد از برای متعلق او باین معنی که رفع کند ابهام را از اعتبار
متعلق او مثل طاب زید یا که اب است صحیح است اطلاق این زید که ما استصحب است پس جایز است که معنی
ان باشد که خبر است زید از روی آنکه پدر است یعنی پدر یکی است و جایز است که معنی ان باشد که خبر است
زید از روی پدری که دارو یعنی پدر یکی دارد و الا متعلقه و اگر باشد غیر مذکور است که صحیح باشد اطلاق او بر ما
استصحب عن مثل الوث و دارو علی در بعضی اعتدال مذکور است پس مراد از برای متعلق ما استصحب است و باین معنی

۸۱
 رفع کند ایلام را در اما منصب عتد با عینا متعلق او شد با عینا یعنی جی که گویند طبیب ابو هود و در او علی که معنی
 جهان است که هر شش است زیرا از روی پدری که دارد و سرگی که دارد و در او شش که دارد و قطابین فیما بین شش که
 داشتی حال این دو قسم را پس بداند که موافق باشد و در این دو قسم ما قصد را که قصد کرده شده از دو قرار داد
 و شد و جی که گویند قطاب زید ابی و الزبدون ابی و قطاب زید و او این و دو را الا
 از او که جی که گویند که باشد نمرد که در قسم جنس یعنی اسمی صحیح باشد اطلاق او بر قطاب که شش مثل است و علم که در این
 وقت لازم است که در موافق معقود و باشد بیکه تواند بود که مغرب باشد مطلقا الا ان بعد الا ان معنای که قصد کرده شود
 از آن قسم جنس متعدد و نونی خواهد و باشد و خواهر شش که در این صورت بر موافق تصور و باشد جی که گویند قطاب زید علی ابی
 و قطاب و ان کال معنای که گویند که شش مثل لوده فارسی است که باشد ان صفت ان بر او را با منصب عتد و رفع ایلام
 کند از او با عینا یعنی او شش متعلق او پس معنی مثلا مذکور جهان باشد که خدا بر است خبر او از روی که فارسی است و بیکه
 مرخصی بر است خبر او از روی فارسی که دارد و قطب و بر باشد ان صفت قطابین با منصب عتد و از او باشد و جی که گویند
 از جی که گویند شش است بر جی که گویند که را جی که با منصب عتد جی که گویند در صافی و در قسم فارسی و در جی که گویند
 قطاب و احتمال و شش باشد ان صفت جی که گویند را یعنی احتمال دارد که حال باشد صحیح که احتمال دارد که غیر باشد بیکه از روی معنی
 آن مناسب است و از روی لفظ حال بود ان ظاهر ترست و لا یقدم القمر و مقدم میشود و غیر بر عامل خود و جی که گویند که عامل او است
 تمام منسوب بانون شده یا نون جمع باضافه باشد و ان در قرآن از آن مذکور است جی که معلوم شد بر جایزیت که گفته شود عند
 شتار رطل ارجب ضعف ان عامل و عمل یعنی قسم اول را غیر بر عامل خود مقدم ننمود و در قسم ثانی او خلاف است و الاصح ان لا یقدم
 علی الفعل و اصح است که مقدم نشود و غیر بر عامل خود که فعل باشد یا شش فعل یا جی که گویند که در قرآن از آن مقدم نشود
 یعنی اصح است که قسم ثانی غیر بر عامل خود مقدم نشود پس توان گفت که نفسا قطاب زید ارجب است که قسم ثانی غیر بر عامل
 قابل است نسبت غیر فعل مذکور مثل قطاب زید که معنی قطاب یعنی زید است یا نسبت بفعل لازم که از فعل متعدی مذکور
 مأخوذ شود مثل خبرنا الا رضی عیوننا که معنی الخیر عیون الا رضی است یا عیون مثل املا الا ان ما که معنی طار الا ان ما که

و فاعل بر فعل اقام شود پس شش ثانی تر از فعل اقام باشد و فاعل اقام شود خلافاً لاول و المبرر خلافاً لاول و المبرر
 که ایشان بخوبی کرده اند مقدم شش ثانی را بر فاعل او و فاعلی که آن عامل فعلی باشد یا اسم فاعلی یا اسم مفعول اجبت
 فوت التماس و عمل خلاف جزایا اگر باشد فعل و معنی فعل که ذکر کرده اند ایشان را نیز مقدم نموده اند بر اینها اجبت
 ایهام و عمل پس نزد ایشان نشاء طایب زید و زید نف طایب و زید نف طایب جابر باشد
 المستثنی قسم دیگر از مضافات بمفعول مستثنی است و مستثنی در لغت چیزیست که مذکور شده باشد و یا در اصطلاح
 نحوات لفظی است که مذکور شده باشد بعد از الایض صفت یا یکی از اخوات او یکی هم مطلق مستثنی را توفیق کرد از
 جهت که مستثنی نزد الفظ مشترک است میان مستثنی مطلق و مستثنی مضاف که در بعضی تصانیف خود تصریح
 نموده و مشترک لفظی را توفیق حقیقی که شامل معین باشد نتوان کرد اگر جهت اول مستثنی را یعنی مطلق بر لفظ
 المستثنی اصرار کرده نیم نموده بعد از آن هر یک از معین را علی حده تعریف کرده اند چنانکه ایشان الفاظ مشترک است که مستثنی
 مطلق و مستثنی مضاف است باین دو قسم فاعل مطلق هو المجرع من تعدد پس مستثنی مطلق است که فاعل او مذکور شده باشد
 مفعول او از متعددی لفظاً و تقدیراً و حالیکه آن متعدده مفعول باشد مثل جانی القوم الا زید یا مقدر باشد مثل جانی الا زید
 یعنی ما جانی احد الا زید یا لا و حراتها یعنی ان افراد از متعدده استقامت الایض صفت باشد یا یکی از اخوات او مثل احد
 و خلا و غیر آن چنانکه معلوم شود بخلاف آنکه از اجزاء از متعدده یا لا صفت باشد که از مستثنی نگیند مثل جانی حل الا زید
 و ما جانی القوم لکن زید جابر و المقتطع هو لکن زید یا غیره و مستثنی مضاف است که مذکور شده باشد بعد از الایض صفت یا یکی
 از اخوات او در حالیکه آن اسم الفاعل باشد یا لول او زید متعددی مثل جانی القوم الا جابر او جابر جانی القوم
 مستثنی شروع کرده در بیان احکام او و گفت و گفت و مستثنی یعنی مطلق علی لفظ المستثنی مطلقاً مقصود و جب
 النصب باشد او اگر ان بعد الایض صفت و فاعلی که باشد مستثنی بعد از الایض صفت بی کلام موجب یعنی در کلامی که مقصود
 از و فاعلی و مستثنی باشد مثل جانی القوم الا زید او فاعله این حیوانات که از مستثنی بعد از یکی از اخوات الا باشد یا کلام
 غیر موجب باشد و جب النصب باشد چنانکه غیر معلوم شود فاعله قید غیر صفت و فاعلی است زیرا که مذکور بعد از الایض صفت

المستثنی

مستثنی

مستثنی گویند چنانکه گذشت او مقدر علی المستثنی باشد مستثنی ختم بر مستثنی نه و مراد از مستثنی نه لفظ ال مقدر
 که مستثنی مخیر است از و مثل ما جانی الا زید القوم او مستثنی باشد مستثنی مطلق که در صورتی غیر مستثنی در
 النصب باشد لکن اکثر در اکثر استقامت و ان استعمال اهل تجارت بخلاف استعمال انویم که مطلق مستثنی مطلق
 در استعمال جب النصب باشد چنانکه جابر باشد در بعضی صور اید الا و از مستثنی نه چنانکه گویند ما جانی القوم الا جابر الا ان
 بعد خلا و عدا یا باشد مستثنی بعد از لفظ خلا یا لفظ عدا مثل ما جانی القوم خلا زید او عدا زید یا لکن اکثر در اکثر استقامت
 و ان استعمال ایشان است معنی فعلی یا مفعولی از مفعول بی خالی بودن و عدا و یعنی در کلماتی که در آن بعد بر مستثنی مفعول
 ایشان باشد حکم معنی است و جب النصب باشد بخلاف استعمال ایشان یعنی جبر که بر مستثنی مستثنی بخود و چنانکه
 گویند جانی القوم خلا زید و عدا زید و ما خلا و ما عدا باشد مستثنی بعد از لفظ خلا یا لفظ عدا و جمیع استقامت زیرا که
 کلامه امضا فعلت ایشان کند اگر چه بعضی روایت کرده اند که خمش خود نموده که کلامه یا زید باشد و مدخل حرف جر باشد
 و مستثنی مورد و لیس لایکون باشد مستثنی بعد از لفظ لیس لای لفظ لایکون از اخوات ان فاعله جانی القوم لیس او
 لایکون زید و کو زید النصب و جابر باشد و مستثنی نصب بنابر استقامت و کلامه البدل و رایج باشد و بدلیت از مستثنی نه
 و نسبت از مستثنی را در جواب فیما بعد الاستعلاقی است بخود و بنابر سبیل خارج یعنی جابر باشد نصب بنابر نسبت
 و مستثنی در ترکیبی که باشد مستثنی و در آن ترکیب بعد از الایض صفت نه بعد از یکی از اخوات او و الا و جب النصب
 چنانکه گذشت و تواند بود که فیما بعد لا باشد از فاعلی مستثنی که باشد بعد از الایض صفت یا کلام غیر موجب حالتی از غیر مستثنی
 در مطلق که باشد مستثنی در کلامی که مقصود از و فاعلی باشد یا فاعلی یا اسم فاعلی یا اسم مفعول موجب نصب و جب النصب باشد
 چنانکه گذشت و تواند بود که فی کلام متعلق باشد بخود و فاعلی یا اسم فاعلی یا اسم مفعول موجب نصب و جب النصب باشد
 مذکور شده باشد مستثنی نه الا مستثنی موجب باشد چنانکه غیر معلوم شود کلامه یا لکن الا قلیل الا قلیل مثل ان
 است که قلیل در مستثنی است بعد از الا در کلام معنی از مستثنی نه مذکور و اوجه است اجبت پیشتر را و امر فاعلی خوانده اند
 بنابر بدلیت که فیما بعد و بعضی فکر این عامر است مقصود خوانده بنابر استقامت چنانکه جابر است یعنی مذکور جابر است و مستثنی

مستثنی

مستثنی گویند چنانکه گذشت او مقدر علی المستثنی باشد مستثنی ختم بر مستثنی نه و مراد از مستثنی نه لفظ ال مقدر

مستثنی گویند چنانکه گذشت او مقدر علی المستثنی باشد مستثنی ختم بر مستثنی نه و مراد از مستثنی نه لفظ ال مقدر

یعنی مکروه و موجب نایض در حال موقوف بودن بکمره فخصه نبودن که خبر مبتدا اجزیت التباس حاصل که کثرت و تکلیف
 و اجزات در حال موقوف بودن بکسر کان و اجزات و مکمره فخصه بودن با مقدم تواند شد بروقتی که جوابی
 از ایشان بیاورد و لفظی باشد چنانکه گوئی کان زید منطلق زید را اجزیت عدم التباس بکسر کان بکسر کان بکسر کان
 نپذیرد یا محلی باشد مثل کان الملقی هذا که در هر صورت خبر کان و اجزات بزعم مقدم نتواند شد اجزیت التباسی نیز نیست
 عامله و جابر است که حذف کرده شود عامل خبر کان که کانه است اجزیت کثرت استعمال اولیاء و لغز
 اونی مثل اناسی بر نون با عالم ان خبر الفجر و ان شر افتر در ترکیبی کان در حذف شرط باشد مثل کثرت کثرت
 خبر برش است که ان کان علم خبر اخر اوم خبر و ان کان علم خبر اخر اوم خبر یعنی مردمان جز او داده خواهند شد
 سبب علمای خود برین وجه که اگر باشد علی ایشان تنیک پس جز او ایشان سبب است و اگر علی ایشان بدین سبب
 ایشان بدست و بخورنی مسلما و جابر باشد و مثل این صورت یعنی سر سر کسر و در کسر مداخل و ان واقع شود
 و بعد از ان که مداخل واقع شود و چون مثل ثانی غیر مثل اول بود و اظهار نمود و کیفیت ارتباط وجه چهار وجه
 رفع هر دو مستفیدان کان فی علم خبر اخر اوم خبر و نصب مرد و بعد بران کان علم خبر اخر اوم خبر و نصب
 اول و نصب دوم مستفیدان کان علم خبر اخر اوم خبر یعنی خبری است که وجه خبر خبری و وجه است و مکرر است بدین و وجه را زید
 و دیگر وجه اول نیز است باقیان قلت و کثرت حذف در ایشان و برین خاص است همان شرط کثرت موقوف است بران و کتب
 لاف و واجب باشد حذف عامل کان که کان است فی مثل امات منطلق انطلقت در ترکیبی کان را حذف کنند
 و لفظ ما را از عوضی بیاد و نه مثل ترکیب مذکور که در اصل لا ان کنست منطلقا انطلقت بوده اما چاره را از ان مصدر حذف
 کردند چنانکه یکسان است بعد از ان فعلی کنست را حذف کردند بقرینه ان مصدری پس خبر متصل کنست منفصل شد نسبت حذف
 عامل چنانکه در محاش معلوم شود و لفظ ما را عوضی از فعلی حذف آوردند و ادغام کردند بقرینه ان مصدری ما را اجزیت قریب به اجزیت
 شد پس اجزیت باشد برین صورت حذف کان تا اضیاء عوضی و معوض لازم نیاید و این توجیه مذکور بصری است و مذکور
 کوفی است که بعد بر کلام مذکور ان کنست منطلقا انطلقت است معوضه انلابی لازم نیاید بلکه ان معوضه ان مکروه

١٥٦

شروط است

شرطیه است نزد ایشان و برین وجه برای احتیاج بلام جاره باشد و بانی اعمال کمال خود است اسم الا و اقوالاً قسم دیگر از منصوبات
اسم آن نامکی از اخوات است از کوفه مشبه بالفعال چنانکه در بحث خوف معلوم شود و هو السند الیه بعد از قول اسم الا
واخوات او محبت که استناد کرده شده باشد با و لفظی بعد از دخول یکی از اخوات او مثل این نه اقام ما شربیدان
نزد انانیم که استناد کرده شده است قیام با و بعد از دخول ان المصوب بلما الی لفظی جنس قسم دیگر از منصوبات
مضوب بلما لفظی جنس است از مطلق اسم لا از جنس نبر که اسم او کاهن مبنی و کاهن رفوع نیز باشد چنانکه باید بدینگونه
الیه بعد از دخول المصوب بلما لفظی جنس محبت که استناد کرده شده باشد با و لفظی بعد از دخول لا از جنس ملامت که
مضافاً او مشبه با در حال کنی که واقع شده باشد ان مستند الیه بعد از لا از جنس بی فاصله در حال کنی که ان مستند الیه نکر باشد
نه موقوف در حال کنی که مضاف باشد بلفظی یا مشبه بضاف در آنکه خارج باشد با بعد از دخول مطلق احتیاج اسم بعد بجنسش
مثل لا غلام رجل لا اشرب و در حال مکه که مستند الیه است بعد از دخول لا از جنس فاعل
و کمره است مضاف بر رجل و مانند اشرب و در حال مکه که مشبه است بضاف با سایر قیود و تعریف فان کان
موقوف است بر یک باشد مستند الیه نیز بعد از دخول لا از جنس که اسم لا از جنس عبارت است از ان موقوف یعنی نه مضاف باشد
و نه شبه مضاف یعنی قید ان تعریف متنی باشد لیکن سایر قیود موجود باشد موقوفی علی بصب به سبب مبنی است بل
نکست یا لفظی که مضوب شود ان اسم لا از جنس و پیش از دخول لا از جنس و افخه است و کسر و باشل لاجل
و لا مسلمات و لا مسلبین و ان کان حرفه و مضوبه و باید ان لا او کر باشد اسم الا از جنس موقوفه یا فصل کرده شده
میان او و میان لا از جنس یعنی ماقبل قید اجز تعریف مبنی باشد هر دو یکی یا قید اجز یا ان و حسب ارفع و انکر بر وجه
باشد در جمع صورتی که در رفع اسم لا باید انکه پیش از دخول لا بود و تکرار لا با اسم دیگر که مدخول او باشد بطریق
عطف بر لا و اول ما پس از آنکه کوی لا زید فی الدار و لا عمر و لا فی الدار رجل و لا امر و لا فی الدار زید و لا عمر و لا فی الدار
غلام زید و لا غلام عمر و کفو قضیه و لا احسن لما تناول جوابه لا محذور است تعریف و الا انست که اجز مبنی بر کتب

18

صاحب المصنف ابو محمد بن محمود الكوفي المتوفى سنة ١٠٢٨ هـ

نه احصاء ليس مضاف و بنت مثل اب غلام مبین در ترکیب مکرر مضاف حقیقی لغت المعنی اجبت انکه اگر
 مضاف حقیقی باشد فاسد شود معنی این دو ترکیب زیرا که مراد از ابی ثبوت جنس و غلام مبین است مگر شخصی که نه
 اب معلوم از شخص و غلام مبین معلوم از شخص او اگر مضاف حقیقی باشد معنی این سخن فاسد گردد نه معنی مقصود
 فاسد شود و غلام مبین مرسومه و خلیل است و سیور و جهور کلمات که نزد ایشان مثل اب و غلام مبین مذکور
 مضاف حقیقی است و لام زاید است میان مضاف مضاف الیه از جهت تاکید اضافی و گویا تخصیص خلافت
 از جهت نزد اعتقاد مصنف است با و انکه بعضی محققان گفته اند که خلیل اعلی کما است از وجهی که مکرر
 علیک و کاسی حذف کرده شود اسم لای جنس در ترکیبی که قرینه باشد که دلالت کند بر اسم حذفی غیر مذکور
 باشد چنانکه در لام علیک واقع است یعنی بنت باکی و حوی بر تو یعنی که خمر لا را حذف کنند مگر وقتی که قرینه باشد
 و اسم مذکور باشد تا اجازت غایت تفصیل کلام راه نیاید جز ما و لا انشد بتین پس قسم دیگر از مضوبات
 خبر ما یا لا امشایه بیس است در دلت سرنفی و دخول بر جمله است و بعد از خبر ما یا لا امشایه بیس
 است حقیقه یا حکما که استند کرده باشد باسم و یکو بعد از دخول کی ایشان و هیله مجازیه و خبریت
 خبر ما یا لا امشایه بیس مرشاد و اعمال ایشان در اسم و خبر مخصوص لغت اهل حجاز است و در لغت بنی تميم اسم ایشان
 معمول ایشان است بلکه مبتدا و خبر ضمه که بهش ار دخول ایشان بودند و قرآن موافق لغت حجاز است چنانکه
 واقع شده ما یزید و مثل ان و از زیدت ان مع ما و هرگاه زباده کرده شود کلام ان زبده زید و بیس
 و ان فایده موعده مذکور و قیاس بعد از امشایه بیس چنانکه کوی ما ان زید قایم او استقصی النبی بالا با ماضی شود
 بنی ما و بالا با ماضی زید الا قایم او مقدم لکن با مقدم شود خبر ما و لا بر اسم ایشان مثلاً قایم زید بطل العلی باطل شود
 علی ایشان در اسم و خبر ایشان در صورت اول و انه و در ماضی الا در صورت ثانی چنانکه گذشت و از اعطف علی عیوب
 هرگاه عطف کرده شود بر خبر ما و لا امشایه بیس حرف عطف که دلالت کند بر اجاب و اثبات مابعد خود
 بعد از بنی مثل بل و کن چنانکه کوی ما زید قایم ماضی فاعده و ما زید کاس کن شاعر اگر کسی رفع ان معطوف ماضی

مثل او بر مثل خبر ما و لا که رفع است باشد از جهت استنکاف بنی منقش شده بان عطف موجب ماضی باشد
 پس باطل شود مثل ما و لا در ماضی و چنانکه در صورت استخاص بنی بلا معلوم شده و چون فارغ از بیان مضوبات شریع
 کرد در بیان جهورات و گفت **المجرور** یعنی ابنت باب جهورات چنانکه در ماضی معلوم
 هو ما مثل علی علم المضاف الیه یعنی خبر و مکرر و جهورات است ای است حقیقه یا حکما که مثل باشد بر طلاس
 مضاف الیه بودن تباران که مضاف مصدر می باشد یعنی اضافی نه هم مفعول زیرا که مکرر و مثل بر طلاس مضاف
 بلکه مثل باشد بر مضاف الیه بودن و لهذا گفت و المضاف الیه که اسم و گفت و هو کل اسم ضمیر راجع شود به مضاف الیه یعنی
 مضاف الیه بودن و علامت مضاف الیه بودن کسر است و فتح و با جاکه در اول کتاب مشروح گشت و المضاف الیه
 کل اسم نسب الیه بنی بواسطه حرف الجر یعنی مضاف الیه به نسبت حقیقه یا حکما که نسبت کرده باشد با و خبری بود
 حرف جر لفظ او تقدیر مراد او همانی که مفعول باشد ان حرف جر مثل هررت زید یا مقدر باشد در حالتی که ان حرف
 جر مقدر مراد باشد از جهت علی معنی علی او بانی باشد مثل غلام زید که مقدر بر غلام زید است و علی لام که است نسبت بکلیت
 مثل صحت یوم یطعم و ضربت تادیه که اگر چه حرف جر مقدر است در ان یکین علی او بانی نیست و پوشیده نماید که این حرف
 صادق نیست بر مضاف الیه اضافی لفظی زیرا که در حرف جر لفظی است و نه لفظی می باشد و مشهور است ان کلمات
 لیکن اگر کلام در شرح این کتاب چنان معلوم میگردد که در اضافی لفظی حرف مقدر است و اضافی لفظی معنوی
 هر دو قسم اضافی مقدر بر حرف بکند بر خلاف جمود کلمات فاسقه شرطه ان کیلو المضاف پس تقدیر حرف جر یعنی
 اضافی مقدر بر حرف جر شرطه او است که باشد مضاف ساعده و انشویه لاجلها اسم که در گذشته باشد
 از و تنوین او اما اگر قایم مقام است یعنی نون سینه و نون جمع اجبت اضافی اگر و مضاف پیش اضافی تنوین
 یا نون سینه یا نون جمع باشد مثل غلام زید و یا نازید و متوازن که در اصل غلام زید و یا نازید متوازن بود
 تنوین را از غلام و نون سینه را از نازید و نون جمع را از نون حذف کردیم یا اضافی که در گذشته باشد از نازید
 و یا معنوی و لفظی و اضافی مقدر بر حرف جر دو قسم است یکی معنوی و دیگر لفظی فاما المعنوی ان کون

این دو قسم از جهت نسبت در اول کتاب
 در بیان جهورات و مکرر و جهورات

در بیان جهورات و مکرر و جهورات

مقدم باشد بر اضافت و چون فراستش را ندیده از برای چو الضارب به بقول شاعر الوهیب یا بر الجان و بعد
 بنابر آنکه عند ما مطلق است بر الجان پس بقدر جنان شود که الوهیب عینا اقبل الضارب به اشارت کرد و هم جواب
 آن و گفت وضعف الوهیب الجان و عینا یعنی وضعیف است پس دلالت از این بر آنست که الوهیب است که
 در معطوف حکم جایز است و در معطوف علیه جاز نیست چنانکه در باب شاعر و همگیا واقع است که معطوف بر
 مدخول رب معروف واقع شده که محتمل است با آنکه جاز نیست که مدخول رب معروف واقع شود و یعنی با کوشند
 و نیزه شش سیر تو اند بود که عطف علیه بر اضافت الوهیب جایز باشد و اضافت الوهیب بعد با جاز باشد
 یعنی مدخول من بخشیده صد شتر با قدر سینه است و بنده که را سنده آنها باشد و مصرع اخیر نیست و در این جمله اضافت
 یعنی در حالتی که ان شتران تو را سنده یا سده که میرانند آن بعد در سبب انما یعنی در حالتی که حشر انما در غایت
 خوبی است و در قیود مذکور و کمال مبالغه است در مدح بجاوت چنانکه مخفی نیست و نیزه فیکس کرده فرا الضارب
 با الضارب را جل و الضارب را حجت مهم است که در نزد آن و گفت و اما جاز الضارب را جل و است و این است که جاز
 مثل ترکیب الضارب را جل با آنکه فیکس را بود که جاز باشد زیرا که کثیف لفظی حاصل شده حلا علی الی فی المسیحه
 ارجحیت حل مثل این ترکیب بر وجهی که در حسن الوهیب که وجه است باضافه چنانکه در این صفت شریفه و وجه حل
 شتر که این است و را که در هر دو مضاف مضاف باضافه لفظ معروف بمانند و این شتر که در مثل الضارب
 موجود نیست پس جیس او بر الضارب را جل جیس است مع الفارق و الضارب یک توحید و اینست و وجهی نیست
 که جاز نیست مثل ترکیب الضارب و الجان مانند است یعنی الضارب و الضارب و عنان فخری قال از مضاف و در محب
 آنکه که گفته است که بدینست که ضارب در ترکیب مضاف ضربه و ان زانی است و مبر و محشر را چنانکه محقق
 رضی تصریح نموده با آنکه فیکس آن بود که جاز باشد در این مذهب بنا بر آنکه اضافت لفظی قاعده کثیف لفظی مذکور
 و اما نیزه که اگر کسی اضافی را مضاف نیندازد و بضمیر مجهول او میدارد و آن مسویه است پس جواز
 او بحال نیست حلا علی الضارب ارجحیت حل مثل الضارب یک بر ضارب یک بنا بر آنکه در هر دو مضاف باضافه لفظ
 اسم فاعل است مضاف الیه ضربه متصل و این مثابت در الضارب زید موجود نیست پس فیکس او بر الضارب

مزیقی است مع الفارق و وجه جواز ضارب یک با آنکه در و نیزه کثیف نسبت اضافی نیست است که ضارب
 اول حصول کثیف اصطلاح است زیرا که نسبت ضارب به ضربه متصل غیر اضافت ممکن نیست پس لازم نموده اضافت
 و با کثیف لیکن پوشیده است که این اصطلاح در الضارب یک نیز جاز است پس حل او بر ضارب یک لازم نیست
 با آنکه اگر حل او بر وجهی باشد باید که حل الضارب زید نیز بر ضارب زید جاز باشد و لا ینقض معطوف
 الی صفة و اضافت کرده شود اسمی که موصوفت بصفتی بان موصوفش باقی معنی موصوفی و معنی مثل اضافت
 رجل بعالم یعنی صفت رجل بعالم و لا ینقض الی موصوفها و نیزه اضافت کرده شود اسمی که صفت است موصوفی را
 بان موصوفش باقی همان معنی مثل اضافت عالم رجل یعنی صفت رجل بعالم خلاف مکرر فیکس که نزد ایشان
 جاز است اضافت موصوف بصفتی همان معنی و اضافت موصوف موصوفش همان معنی و فیکس ایشان جاز است
 در مخالفت قاعده اول سبب طامع مکرر اضافی است یعنی مکرر نصبی المسجده طامع است یعنی جمل که جمع کننده است
 مردم را و جانب الغزلی مکرر اضافی است یعنی مکرر توصیفی الجانب الغزلی است یعنی جانبی که غزلی است و برین
 فیکس صلوة الاولی معنی الصلوة الاولی است یعنی نماز که اولست و بغلة لیلی یعنی البقرة طامع است یعنی زده که
 ابله است و مستحک ایشان در مخالفت قاعده دوم بود و قطیع است که یعنی قطیع بود دست یعنی فاشی می
 بتقطیع که باره است و اختلاف قیاب که یعنی ثیاب اختلاف است یعنی جاههای که گفته اند از خجست اشارت
 کرده و بنا و بل این ترکیب از برای رد و در سبب ایشان و مانند مذهب یحیی و گفت و مثل مسجد طامع جانب
 الغزلی و صلوة الاولی و بغلة لیلی مساوی یعنی مثل این ترکیب که مستحک این ترکیب که کوفین است و مخالفت
 قاعده اول ماول است برین وجه که مسجد طامع یعنی مسجد الوقت طامع است یعنی مسجدی که آن وقت
 جمع کننده مردم است و جانب الغزلی یعنی جانب مکا الغزلی است یعنی طرف جانبی که آنی خجست و صلوة الاولی یعنی
 صلوة الساعة الاولی است یعنی نماز ساعتی که آن ساعت اول ساعات است بعد از زوال و بغلة لیلی یعنی زده
 الحقة لیلی است یعنی زده که آن و انه ابله است محبت که در هر سبب مردم چنانکه در تبار و بدین صفت مذکور

نیزه کثیف نسبت اضافی نیست است که ضارب
 اول حصول کثیف اصطلاح است زیرا که نسبت ضارب به ضربه متصل غیر اضافت ممکن نیست پس لازم نموده اضافت
 و با کثیف لیکن پوشیده است که این اصطلاح در الضارب یک نیز جاز است پس حل او بر ضارب یک لازم نیست
 با آنکه اگر حل او بر وجهی باشد باید که حل الضارب زید نیز بر ضارب زید جاز باشد و لا ینقض معطوف
 الی صفة و اضافت کرده شود اسمی که موصوفت بصفتی بان موصوفش باقی معنی موصوفی و معنی مثل اضافت
 رجل بعالم یعنی صفت رجل بعالم و لا ینقض الی موصوفها و نیزه اضافت کرده شود اسمی که صفت است موصوفی را
 بان موصوفش باقی همان معنی مثل اضافت عالم رجل یعنی صفت رجل بعالم خلاف مکرر فیکس که نزد ایشان
 جاز است اضافت موصوف بصفتی همان معنی و اضافت موصوف موصوفش همان معنی و فیکس ایشان جاز است
 در مخالفت قاعده اول سبب طامع مکرر اضافی است یعنی مکرر نصبی المسجده طامع است یعنی جمل که جمع کننده است
 مردم را و جانب الغزلی مکرر اضافی است یعنی مکرر توصیفی الجانب الغزلی است یعنی جانبی که غزلی است و برین
 فیکس صلوة الاولی معنی الصلوة الاولی است یعنی نماز که اولست و بغلة لیلی یعنی البقرة طامع است یعنی زده که
 ابله است و مستحک ایشان در مخالفت قاعده دوم بود و قطیع است که یعنی قطیع بود دست یعنی فاشی می
 بتقطیع که باره است و اختلاف قیاب که یعنی ثیاب اختلاف است یعنی جاههای که گفته اند از خجست اشارت
 کرده و بنا و بل این ترکیب از برای رد و در سبب ایشان و مانند مذهب یحیی و گفت و مثل مسجد طامع جانب
 الغزلی و صلوة الاولی و بغلة لیلی مساوی یعنی مثل این ترکیب که مستحک این ترکیب که کوفین است و مخالفت
 قاعده اول ماول است برین وجه که مسجد طامع یعنی مسجد الوقت طامع است یعنی مسجدی که آن وقت
 جمع کننده مردم است و جانب الغزلی یعنی جانب مکا الغزلی است یعنی طرف جانبی که آنی خجست و صلوة الاولی یعنی
 صلوة الساعة الاولی است یعنی نماز ساعتی که آن ساعت اول ساعات است بعد از زوال و بغلة لیلی یعنی زده
 الحقة لیلی است یعنی زده که آن و انه ابله است محبت که در هر سبب مردم چنانکه در تبار و بدین صفت مذکور

نه مضاف الیه اند و نه صفت مضاف بیک صفت الیه اند و مثل جبره قطعه و اخلاق ثابت تا دل
 و مثل این دو ترکیب که متشکک ایشانست در حالت قاعده دوم ماول است برین وجه که اضافه درینا اضافه
 صفت بوصف نیست مگر اضافه مایه مثل اضافه قائم مضاعف و لا یضاف اسم فاعل للمضاف الیه فی العموم
 و لخصوص و اضافه کرده میشود اسمی که مشابه است بر اسم دیگر را در عموم استعمال مخصوص آن یا بر اسم خواه ترادف
 باشند یعنی یک مفهوم داشته باشند مثل انسان و بشر و خواه و مفهوم داشته باشند یک متساویان باشند یعنی
 ماصدق ایشان متحد باشند چون انسان و ناطق کلیت و هر دو مثال ترادفین است در محسوسات زیرا که
 معنی ایشانست هر دو شیر است پس اضافه ستوان کرد یکی از ایشان را بیکدیگر و جبره متشکک مثال ترادفین
 است در معقولات زیرا که معنی جبره و شیر هر دو بار و پیش است پس اضافه ستوان کرد یکی از ایشان را
 بیکدیگر و مثال متساویان انسان و ناطق است پس یکی از ایشان را بر ترادفین اضافه کرد و بعد القایده
 متعلق است بلا یضاف یعنی اضافه ستوان کرد اخلاص وین را بیکدیگر که نسبت عدم فایده درین اضافه چنانکه طاعت
 بخلاف کل الدرام و عین الشیء بخلاف اضافه عام بخاص مثل اضافه کل به اعم زیرا که کل اعم است از در اعم مثل
 اضافه عین یعنی ذات بنی معین زیرا که ذات اعم است از شیء معین که این اضافه جار است فایده این جهت آنکه بسبب
 اضافه او بخاص مخصوص شود بخاص پس این اضافه فایده داشته باشد و قولیم سعید کرز و نحوه متساویان جواب
 سوال قدرت توبیر سوال نیست که قاعده مذکور منقض شود با اضافه اسم بقلب که واقع است در کلام
 عرب مثل اضافه سعید کرز زیرا که اسم و لقب مترادف اند و نیز جواب آنکه این اضافه ماول است یا اگر مراد
 از اسم معنی است و از لقب لفظ معنی ذات سعید که اسم است بلفظ کرز و اسم و لقب این اعتبار مترادف
 باشند و از حیث الاسم الصحیح و هرگاه اضافه کرده شود اسم صحیح و آن در اصطلاح کلمات اسمیت
 که حرف او حرف علت نباشد بخلاف حرفی که در اصطلاح ایشان اسمیت که سببیک از خود و فایده
 او نه حرف علت باشد و نه مفعول و نه تضعیف او المعنی به یا اضافه کرده شود اسم ملحق به اسم صحیح و آن اسمیت که در

مترادفین

او او یا باشد که ماقبل او سکین باشد مثل دلو و طبی و وجه طلاق این اسم صحیح است که حرف علت بدو
 سکون حکم حرف صحیح دارد و حرف ال یا با سکیم یا سکیم که حرفه و این معنوی و اسکنه مکتور که اندیشه شود
 افزون مضاف که اسم صحیح است با ملحق با و و آن با سکیم که مضاف الیه است جاز است که معنوی باشد
 چنانکه اصل است و جاز است که سکین باشد چنانکه کولی غلام و غلام و دلو و طبی و طبی معنی سکیم
 و سکون او و هر دو فان کان الیه القابلیت یعنی اگر مضاف بیا سکیم صحیح با ملحق صحیح باشد بیکدیگر و افزون
 باشد با و او یا که ماقبل او سکین نباشد پس اگر باشد حرف او الف ثابت ماند در حال اضافه او سکیم
 خواه اصلی باشد مثل مصای در جای و خواه الف سینه باشد مثل علامای و این در لغت قضیه است و بعد از
 نقلها غیر الفته و قبله بدیل که از قبیل یا و سینه قبله کند الف اعم را در حالتی که آن الف از برای سینه باشد
 یا و او غام کند آن یا را در یا سکیم در حالت اضافه آن اسم بیا سکیم چنانکه گویند صحیح و صحیح باشد بدو الف
 شنه را بحال خود که از اند بر وفق لغت مشهوره و آن کان با و است و اگر باشد حرف اعم مضاف سکیم
 یا سکین ماقبل او سکین باشد او غام کرده شود آن یا را بیا سکیم از جهت اتصال دو حرف از یک جنس در لغتی که غیر
 کلام واحد است مثل منشی و صحیح مذکر سکیم مضاف بیا سکیم در حالت نصبی و هوای چنانکه گویند سکیم و سکیم باشد بدو
 زیرا که نون سده و صحیح با اضافه ساقط شود پس از مضاف بیا باشد و آن کان و او اقلیت یا اویت
 و اگر باشد حرف ال نه مضاف بیا سکیم و او که ماقبل او سکین قلب کرده شود آن و او یا و او غام کرده
 شوان یا و یا سکیم پس اگر ماقبل آن و او مصنوم باشد مکتور شود بعد از قلب نسبت با از جهت نقل معنی
 مسلم در حالت رفع که اصل او سکین بوده و بنا بر سقوط نون صحیح با اضافه پس از این مضاف بیا سکیم
 و او باشد و ماقبل او مصنوم است پس قلب کرده و او را یا و او غام کرده یا و او یا سکیم و ماقبل او را
 مکتور که اندیشه نسبت قاعده صرفیه مشهوره چنانکه در اول کتاب معلوم شد و اگر ماقبل او و معنوی
 باشد غیر نماید بعد از قلب جهت جفت فتحه مثل مصطفی باشد بدو در حالت رفعی که اصل او مصطوی بود

در این کتاب از این که در این کتاب است

بهرت بلام و موصول از جهت ابهام اشارت کتب مضاعف که معنی مانجس است و تکثیر که رفع ابهام
 ام اشارت بیان جنس او بام اشارت و بگو تصور نیست و مضاعف نیز در رفع ابهام و معنی اشارت متواتر که در جهت
 آنکه تواتر او ضعیف است چه ممکن است از حقیقت ابهام معنی شود بلام و موصول چنانکه گوی جانان از اجل
 الذی جلیس و من قد و از جهت که در اشارت ابهام و معنی است که معنی مانجس است ضعف برت بهذا لایس
 قیض است بهذا لایس در مرتب بهذا لایس از جهت آنکه بعضی از ابهام جنسی را در میان حرف بیان جنس نکاتین کند
 و حسن برت بهذا العالم و مستحسن بهذا العالم در مرتب بهذا العالم از جهت آنکه عالم و لاکثر بر اکثر اشارت را بزند
 انسانیت و رجل است و صاحب علم است پس این حرف بلام جنس ندارد و در کمال بیان کند العطف مانع و غیر
 از اقسام آن عطف یعنی معطوف حرف و او در اصطلاح تابعیت مقصود بالتبیین مع متبوعه که تصدیق کرده
 شده باشد از نسبتی که در جانب متبوع مذکور است یا متبوعش یعنی فرض از ان نسبت منسوب بودن یا منسوب
 الیه بودن متبوعش باشد و پس چنانکه در وقت و ناکند و عطف بیان است و نیز فرض از ان نسبت منسوب بودن
 یا منسوب الیه بودن تابع باشد و پس آن معنی که در متبوع معطوفه ذکر تابع باشد پس عطف باشد چنانکه
 در دست خواه منسوب بودن یا منسوب الیه بودن هر دو معنی باشد چنانکه در معطوف بلا و لکن است
 توسط نیز و من متبوعه احد لادق العشره یعنی نه عطف است که در باید میان او و متبوعش که از ده حرف که
 اندازد و حرف عطفه گویند و سیالی مثل قام زید و عمر و زید و پند که باید بیان آن ده حرف در بحث حرف اشارت
 مانند عمر و در قام زید و عمر که منسوب الیه بودن او قیام مقصود است و منسوب الیه بودن زید نیز قیام مقصود
 و واسطه شده است میان ایشان و او از حرف عطفه و برین خاص است زید قیام و قاعده که منسوب بودن
 قاعده قیام زید هر دو مقصود است و واسطه شده است میان ایشان و او عطفه و عطف علی المرفوع للمفعل
 و هرگاه عطف کرده شود اسم بر ضمیر مرفوع متصل بفعل یا شبه فعل خواه ستر باشد مثل ضمیر ضرب در زید ضرب
 و خواه باره مثل ضمیر ضرب است که متصل اولی است که ناکند کرده شود اول ان ضمیر ضمیر متصل بعد از ان عطف کرده

و من متبوعه احد لادق العشره

شود بر ان ضمیر تا لازم نیاید عطف بر ضمیر که بزرگوار است زیرا که ضمیر مرفوع متصل بمنزله است
 از فعل یا شبه فعل لفظا و معنی و این قاعده بدست بصرین است که نزد ایشان عطف بر ضمیر مرفوع متصل
 بی ناکند مفصل و بی فصل قیض است و زید کو فین جار است بی قیض مثل ضربت انما زید مانند انما ضربت
 انما زید که ناکند کرده شود و ضمیر مرفوع ضربت با و بعد از عطف کرده شده زید بر ان ضمیر لا ان مع فصل مگر که
 واضح شود و حاصل بیان معطوف و ان ضمیر مرفوع متصل مجوز تر که بسبب جار است در ان صورت که ناکند
 بنفصل یا قیض زیرا که ان فصل قیام قیام ناکند بنفصل است که ضربت الیوم و زید مانع عطف نید ضمیر مرفوع
 متصل با ناکند بنفصل ضربت و زید حکمت فصل بطرف که الیوم است و از عطف علی الضمیر المرفوع لفظا
 بر کرده انده شود اسمی بر ضمیر مرفوع و بکوف جو یا اضافه اید لفظا قیض بر کرده انده شود ان عامل جو بر سر عطف
 در سمت کلام خواه حرف جو باشد مثل ضربت یک و زید مانع عطف با جار به سر زید در مرتب یک
 و زید و خواه منضاف باشد مثل انما لینی و من زید که من منضاف با هم که کرا یا قیض بر سر زید و این قاعده
 نیز بدست بصرین است و اما بدست کوفین پس جار است عطف بر ضمیر مرفوع و بی اعاده عامل جر است
 کلام و المعطوف فی حکم المعطوف علیه و هر معطوف علیه خود است با آن معنی که هر حکم که در معطوف ظاهر است
 نظر خارج از و در معطوف جایست بشرط آنکه معنی آن حکم در معطوف علیه موجود باشد و معطوف نیز نسبت
 و منصوبیت و جر و ریت و مستند الیه بودن و مستند بودن و منضاف الیه بودن و مستند شدن بر ضمیر راجع
 مستند الیه بودن بشرط استقامت و صله شکل بر ضمیر راجع موصول بودن و غیر آن چنانکه گوی جانانی زید و عمر و
 و رایت زید و عمر و او مرتب بر زید و عمر و وزید ان و وجود هر دو قیام الیه و قاعده اخوه و جار الذی
 قام و رکیب خلاف احکامی که جاری باشد و معطوف علیه نظریه انش مثل معرب بودن و مبتنی بودن
 و مکرب بودن و معوض بودن و معزب بودن و مشتق بودن و وجه بودن که بیان انما در معطوف و حسب باشد
 چنانکه گوی جانانی رجل و هذا و بخلاف آنکه معنی حکم معطوف علیه موجود باشد در معطوف شکل جر و

و من متبوعه احد لادق العشره

از لازم و متناهی که جریان آن در معطوف بر آن متناهی واجب باشد معطوف باقی متناهی که کولی
مانند و طارث و من نه و از جهت که معطوف در حکم معطوف علیه است یعنی مذکور کم کولی مانده تمام او قایما
ولا ذاهب عمر و الا رفع جازیت و در امیب در مانده تمام و لا ذاهب عمر و باقی معطوف مکرر رفع و در که
اگر خبر و باشد در ترکیب اول بنا بر آنکه معطوف باشد بر قایم که خبر باشد بر عیس است و خبر و است
باز از ایده با منصوب باشد در ترکیب دوم بنا بر آنکه معطوف باشد بر قایم که خبر است و واجب باشد که در
ترتیب باشد راجع بر آنکه اسم باشد معنی که در تمام و قایما خبر است راجع باو از جهت که در روشنی اند
و حال آنکه در ذاهب مذکور نتواند بود و از جهت که قایل او خبر و است و خبر معطوف بر نباشد بنا بر فرض
عدم معطوف بر خبر پس واجب باشد که در اسم مذکور مرفوع باشد بنا بر آنکه خبر معطوف باشد معطوف بر و از این
حکم معطوف باشد بر جمله اول و اما جازا لفظ میغض زید الذباب و اینست و این نیست که جابر است عطف
میغض زید بر نظر با آنکه قاعده سابقه معنی است که جابر باشد زیرا که لفظ صلا الذی است و مشتمل
است بر ضمیر راجع باو و در غضب زید ضمیر نیست زیرا که قایل او زید است یعنی الجیمه و پس چنانکه می شود
یکمی است لا اتفاقا السببه از جهت که قایم معضوب فارسی است که معنی اوصاف بودن است
نه قایل لفظ که معنی او عطف است و نتواند بود که ضمیر معطوف باشد یعنی میغض زید بطریق معنی سبب
بر بدن او و از اعطاف علی بن حنفی و هرگاه که عطف کرده شود یک حرف عطف و دو اسم بر دو
معمول و دو عاملی بخاطر یکدیگر سبب قید اختلاف از برای تاکید و توضیح است نه از برای احترام اختلاف
عاملی که احترام است از عطف بر دو معمول یک عامل که جاز است با اتفاق مثل ضرب زید عمر و او که با
خالد و از عطف بر معمول سه عامل یا بیشتر که جاز نیست با اتفاق و بخلاف قید یک حرف عطف که خبر است
از عطف بر دو معمول و دو عامل بدو حرف عطف که جاز است با اتفاق چنانکه کولی زید و عمر و فی الدار و طحیره
لم یز خلافا لاولی جاز باشد آن عطف نزد جمهور لغات خلاف مرفرا که نزد ایشان او جاز است

مطلقا الا فی کل کولی الدار زید و غیره که در صورتی اولی که معمول از آن و معمول معطوف با خبر و باشد
و معمول دوم مثل و از زید و فی الدار زید و بطحیره عمر و که در خبر و است یعنی و زید مرفوع است با تدا و خبر و عطف
است بر و از عمر و عطف است بر زید یا معمول اول خبر و باشد و معمول دوم منصوب چنانکه کولی ان فی الدار زید
و بطحیره عمر و که در صورت عطف جاز باشد نزد جمهور لغات خلافا للسیوه خلاف سبب و را که
نزد او و در دو صورت مرفوع باشد و حقیقی کلام در این مقام است که خبر از خبر و لغات است که عطف
و معمول دو عامل جاز نیست مگر در مثل فی الدار زید و بطحیره عمر و و چون این حکم خبری مرکب است از حکم الجای که
جواب عطف است بر معمولین عاملین و در مثل مذکور و از حکم سببی که در جواز این عطف است و در صورت مذکور
و در اختلاف کرده و در حکم سببی مذکور با اتفاق در حکم الجای از جهت خلاف او بعد از سبب و مشتمل است بر
شد و سبب خلاف نموده و در حکم الجای از جهت مذکور با اتفاق در حکم سببی از این جهت خلاف او بعد از سبب که
وال است بر الجای مذکور پس معلوم شد که نه از جهت که عطف بر معمولین عاملین مطلقا جاز است
و نه سبب سبب که مطلقا جاز نیست و نه سبب جواز که در مثل مذکور جاز است و در غیر آن جاز نیست
از آنکه قید قسم و دیگر از اقسام تابع تاکید است و او در اصل طایع تابع نوزام المتبوع تابعی است که موصوف باشد از
برای آنکه قرار دهد و ثابت کرده اند حال متبوع را فی النسب و المتبوع و نسبتی که متعلق است متبوع و کلام یاد
شود و احاطه که حاصل است معنوم متبوع را نظر ما فر و یا او که با من معنی که دلالت کند تابع بر مکتب است مذکور
متبوع خلق گرفته نه غیر از جهت دفع احتمال تعلقات سامع از لفظ متبوع یا احتمال نوم این نظر را در حفظ
متبوع چنانکه کولی جاری زید زید یا از جهت دفع احتمال نوم سامع که در ساد و لفظ متبوع چنانکه کولی قطع الی غیر
الایه الی الص یا قطع الایه نفس الص یعنی است بر مد حکم خود و در از جمله و اما او چنانکه عانت ملوالات کند
تتابع بر آنکه مراد متبوع همه افراد با همه افراد است نه بعضی از جهت دفع احتمال نوم سامع از لفظ بعضی را
بر سبب قیاس چنانکه کولی جاز العوم کلام یعنی اندند قوم تمام نه آنکه بعضی از ایشان آمده باشد و است و اندن

نشان می دهد که این کتاب از سلسله کتابهای معتبره است و در این کتاب به تفصیل در مورد عطف و جواز آن بحث شده است

و فرغ او هرگاه جمع شوند با هم در استحال پس توان گفت مثلا جانی التوم که توم جمع و دیگر
 و نه صغیر و استحال ایشان بی اجمع یا فرغ او صغیر است پس توان گفت جانی التوم که توم
 یا تومون یا التومون البدل مانع مخصوص و با نسب الیه المتبوع و نه قسم دیگر از اقسام مانع بدل است
 و او در اصطلاح تابعی است که قصد کرده شده باشد نسبت چیزی که نسبت او کشیده میشود و نه متبوع
 یعنی مقصود از نسبت چیزی که نسبت او کشیده میشود نسبت اول یا ثانیه یا نسبت به متبوع بلکه نسبت
 او توهم نسبت او بتابع باشد خواه هر دو نسبت موافق هم باشند در الجاب و سلب چنانکه کولی جانی زید الحاکم
 و ما جانی زید الحاکم یا ثالث هم باشند چنانکه در بد نسبت که قسم مثنی است مثل جانی التوم الا زید چنانکه گذشت
 پس قید مقصود با نسب الی المتبوع اضر است از نسبت و تاکید و عطف بیان و قید و نه اضر است
 از معطوف ظرف مثنی تا آنکه ظاهر آن بود که گوید الی المتبوع او نه شامل باشد و بدل از متبوع را نه مثل
 یذا الحاکم زید و هو بدل اکمل و البعض الاشغال و العاط و بدل جانی قسم است یا کل و بدل البعض و بدل اشغال
 و بدل العاط فالاول مدلول الاول پس بدل کل بدلیست که مدلول او مدلول البدل منه باشد یعنی مقدر باشد
 محسوس است که وجه متغایر باشند نسبت منوم مثل جانی الحاکم زیرا که منوم است و منوم نیز متغایرند یکی
 ذات هر دو یکی است و ذاتی حاکم و بدل البعض بدلیست که مدلول او جزء مدلول البدل منه باشد یعنی ذات او
 جزء ذات البدل منه باشد اگر چه منوم او جزء منوم البدل منه باشد مثل ضربت زید را سه و ان است متبوع
 الاول ملازمه بغیر تمام و بدل اشغال بدلیست که باشد میان او و میان البدل منه مناسبتی بغیر نسبت و جهت
 بلکه برین وجه مناسبتی که نسبت متبوع متضمن است تابع باشد اجمالا و مخاطب بعد از نسبت متبوع مخاطب
 و منظر نسبت تابع باشد پس از جهت مناسبت است یا را بر او ملایم چنانکه کولی العینی زید نسبت خلاف
 ضربت زید الحاکم که بدل اشغال نیست بلکه بدل غلط است و الی الی بقصد البدل بعد از غلط بغیره و بدل
 غلط بدلیست که ملازم باشد بان که قصد کنی بیوی او بعد از آنکه غلط کرده باشی غیر از عینی منکح غلط کرده باشد

از ترکیب

بدل است و بعد از آن و اگر کند بدل را نسبت ندارد که آن غلط چنانکه کولی ضربت زید را یا یا غلط را غلط و در
 از غلط است از آنکه غلط صرف باشد یا غلط بیان و اندک در صلا حیت هر یک از این دو قسم
 دارند یا غلط غلط باشد حیت میافزود و مع چنانکه کولی منته بدو قسم اول را به غلط صرف گویند و ثانی
 را بدل غلط بیان و ثانی را بدل غلط بداء و دو قسم اول در کلام بلغا واقع میشوند بخلاف ثانی که مشتمل
 است بر کمال بلاغت و فصاحت چنانکه پوشیده نیست بر هر باب خبرت و فطانت و کیون و فین
 و می بینند بدل و میدلالت هر دو موصوفه مثل جانی زید الحاکم و مکرر کن و هر دو مکرر مثل جانی صیغ
 و تعلیل و یکی موصوفه و یکی مکرر مثل جانی زید غلام چلی و جانی غلام زید و از آن که موصوفه فالتی
 و هرگاه باشد بدل مکرر بدل او در گذشته از موصوفه پس حاکم است بر او نسبت از برای آن بدل مکرر مثل
 بان اصیبه ناصیه کاذبه مانند ناصیه من است که بدل مکرر است از آن صیغ موصوفه و کاذبه نسبت است
 شای که در دو کلمه است صاحب و کیونان فاهرن و مضمون و مختلفان و می باشند بدل و اندان
 هر دو اسم ظاهر چنانکه گذشت و هر دو ضمیر مثل اگر شک آبک و یکی اسم ظاهر و یکی اسم مضمون مثل الحاکم
 اگر مضمون زید و الحاکم که مضمون زید و اباه و لا بدل ظاهر من ضمیر بدل اکمل الی الی مخاطب و بدل او در مضمون
 ظاهر از ضمیر است بدل کل مکرر از ضمیر غایب یعنی جازمت که اسم ظاهر بدل کل واقع شود و اضر مخاطب و مکمل
 بخلاف آنکه بدل البعض در اشغال و غلط واقع شود چنانکه کولی ضربت زید را سه و ان است متبوع
 بدل کل واقع شود و اسم ظاهر چنانکه کولی اگر مت عا ایاک عطف الی ان تابع مضمون و مضمون و مضمون
 و دیگر از توابع عطف بیان است و او در اصطلاح تابعیت معرفت که پوشش گرداند متبوع خود را
 یعنی عرض اصلی از ایضال متبوع باشد بر این وجه که از اضالی ایشان ایضال متبوع حاصل شود
 حواء مانع اوضح باشد متبوع و خوا باشد پس مضمون اضر است از نسبت و قید و مضمون متبوع اضر است
 از سایر توابع مثل اضم مانع ابو حصص غیر مانند مضمون در اضم مانع ابو حصص غیر که عطف بیان ابو حصص است بلکه

مخالفه

ابو شخص گشت این خطاب بل اللع و العذاب است و هر اسم است و او به هم نشود درست از آنکه گشت چنانکه
 سلطان با این پیش مو زست از آنکه با و مره و قصه و قبح این کلام بر وجهی که در کتب مخالفین معلوم است چنانست
 که در زمان خلافت ^{عمر بن الخطاب} از آنکه با و مره و قصه و قبح این کلام بر وجهی که در کتب مخالفین معلوم است چنانست
 شده و توقع شمری دارم که ما را بمنزل رساند آن عالم سوخته خود که در حق میگوید پس آن احوالی از نزد او
 غروم بر روی رفت و شمر خبر خود را پیش کرده و میگویند قسم بالله ابو شخص هر ما مستقامت میباید
 از آنکه ایام آن کان خبر یعنی سوخته خود را بخدا ابو شخص که هر است که رسید است تا در هر اجابت بآورد
 جرات پخت چار زمر و اخذ ایا که در حق سوخته خود را چون ^{ابو شخص} را شنید شمر او را بر نه خود
 کرد و است که سوخته در حق سوخته بسبب و از آنکه خود را و آن کرد و پوشید تا آنکه این قصه در حقیقت
 شهادتی است از زبان مخالفان بر کذب و ظلم آن منافق و الدی شمر آن منافقین که از یون و سبیل الدین
 غلبه آن خدایت غلبون و فصل من البید لا عطا و جدا کرد اینچنین مظهر بیان از بد که کل با وجود قریب الناس
 ایشان میگردد که در حق معنی آنست که بدل مقصود با اینست که زبید من و عطف بیان مقصود با اینست که
 مستوی و مقصود با اینست که چنانکه از توفیق ایشان معلوم شد و بحسب لفظ فی مثل انما ان الله ان الله ان الله
 در مثل این ترکیب است که انما ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله
 از جهت که در آن حکم که بر حامل است پس که بدل باشد و نیز کلام چنان شود که انما ان الله ان الله ان الله
 مثل ترکیب انما ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله
 شود است بشما است است نه که در حق و مشرف بر موت و معراج و دیگر است که علیه الطیر زبید و قوما یعنی
 بر وجهی که بر سر بکر پیش میخیزد شده اند و در حال که طبع میباید متعارف بود و او را از جهت واقع شده بر و زرا که
 عاده مرغان است که تا در ادوی معنی با نیست نصوص نیز رساند با و معنی است در و چون خارج شد از جهت است
 موب شرف کرد در بحث اسم معنی پس گشت **المبني** پس در لغت بنا کرده شده است در اصطلاح کلمات

و شمر

نوع

ما

مانا سبب بنی الاصل است که مناسب باشد بنی الاصل که که حرفت و فعل ماضی و امر شبیهت مؤثره
 در بنا و مناسب مؤثره در بنا چنانکه خلق نموده اند بر بنش وجه است **اول** آنکه متضمن باشد معنی اسم بنی
 الاصل را مثل این که معنی او معنی منزه است **دوم** آنکه مشابه باشد اسم معنی الاصل را مثل است
 معتد به مثل موصولات که مشابه اند با حروف و اوضاع بعد در دلالت زیرا که موصولات متماثل در دلالت
 بر معنی است و در حلات **سیم** آنکه واقع شده باشد اسم در موقع معنی الاصل مثل مثال اسم فعل که واقع است
 در موقع از آنکه چهارم که مشابه باشد اسم مشابه معتد به یا اسمی که واقع باشد در موقع معنی الاصل مثل چنانکه
 مشابهت در عدل و وزن با زوال اسم فعل **پنجم** آنکه واقع شده باشد اسم در موقع اسمی که مشابهت معتد به است
 باشد یا معنی الاصل مثل متاد معنی علی یا بر وجهی که واقع است در موقع کافا و موصولات و او شباهت بکاف
 خطاب که حرفت در لفظ و معنی متماثل مضاف باشد اسم معنی الاصل به واسطه یا با واسطه مثل بومید که بومضاف است
 مکان مقارن زیرا که تقدیر بومید بوم او کان که است او موقع غیر مرکب با واقع شود آن اسم مرکب با عامل مثل ما
 معده و وجوه معلوم شد که در موب و وجه شرط ترکیب با عامل و مناسب مؤثره در بنا با معنی الاصل باید که در معنی
 یکی از دو وجه کافی باشد مناسب مؤثره در بنا با معنی الاصل یا عدم ترکیب با عامل بر مکه معنی انما به ضم و فتح و کسر و قف
 و القاب علامات بنا یعنی القای که غیر کنند حرف کلمات از علامات بنا با لفظ ضم و فتح و کسر و قف و کسر و قف
 القاب کلمات ثلث شانه اند مثل یازید و زید و زوال و وقت لب سکون نیای است مثل هذا یعنی از علامات
 بنا بعد بر وجه و نصب و و غیر آن که از علامات بنا غیر با این القاب گفته زیرا که غیر نقد از علامات اعراب نیز
 با این القاب چنانکه در اول کتاب گذشت که با لفظ رفعا و العطف نصبا و الکسره جوا و غدران و این معنی اصطلاحی
 بصرف این است و اما با اصطلاح کوفین جایز است که بعد از علامات بنا بر وجه و نصب و جوا و از علامات
 اعراب بعضی وضع و کسر و چنانکه خاص معنی که در موب جار نیست ان لا یخلف الخه است که مختلف شود و از
 با اختلاف العوامل سبب مختلف شدن لا عوامل رفع و نصب و جوا زیرا که اگر چه مختلف شود از اول غیر اختلاف

و فنی که مفعول باشد جابر است حذف او مثل حرفت موقوف بخلاف آنکه فاعل باشد و چون فاعل
در یکت موصولات بابی و صیغه کرده اند و از باب اخبار بالذی نامیده اند و در باب بیان کرده اند طریق
اخبار بالذی را و آنچه مذکور است کیفیت اخبار بالذی و سایر موصولات از هر جز از اجزا اکتلام معلوم کرد
خواستیم که اشارت کنایان باب یکت و اذا اجرت بالذی و هرگاه خوانی که اخبار کنی از اجزا
بوسیله الذی یا بالجزء است صدر بها ایراد کنی الذی را از اجزا است در صدر کلام و جعلت موضع
الجزء ضمیر العا و ایراد کنی در موضع همان بود که خواست که اخبار کنی از ضمیر راجع بالذی یا بالجزء است
فاذا اجرت عن زید من ضربت زید ایس هرگاه خوانی که اخبار کنی از زید از جمله ضربت زید فاعلت الذی ضربت زید
بیاد و کلام الذی را در صدر جمله و جای زید ضمیری یا وری راجع بالذی و بعد از آن زید را یا وری خبر از الذی و بگوید
الذی ضربت زید و کذا و مثل الذی درست در طریق اخبار یا و از اجزا جمله الالف اللام فی الجمله علیها خاصه
الالف موصول شرط که اخبار یا و از اجزا جمله فعلیه باشد نه از اجزا جمله خبریه بخلاف الذی و سایر موصولات که جابر است
اخبار ایشان از اجزا جمله خبریه نیز راجع بنا بر اسم الفاعل و مفعول آنها یعنی شرط کرده شده است و اخبار یا و
و لام از اجزا جمله فعلیه باشد نه اسمی یا صیغه باشد که فاعل یا اسم مفعول که صله الف و لام موصول
از اجزا یا رعایت الی مفعول باشد و قاعده اخبار بالذی زیرا که اخبار از دیگر که در زید قائم یا زید قائم است بشرط
صد بود و اسم فاعل یا اسم مفعول یا رعایت شرط نشود که در اخبار بالذی مفعول می شود بخلاف جمله
فعلیه که اخبار را از اجزا و از بشرط صد بود و اسم فاعل یا اسم مفعول یا نحو و از و یا رعایت شرط می شود که در خبر است
چنانکه در اخبار از زید در ضربت زید کولی الضارب زید و در اخبار از زید در ضربت زید کولی المضروب زید
و حسب باشد و اخبار یا و لام آنکه خبر عجز بود جمله فعلیه باشد و پوشیده فاعل یا مفعول کلام بر وجه مذکور از ضمایر
ای ساله است و برین معنی شود و کثر از اضافات که درین مقام ایراد نموده اند و الله الموفق
فان معذرا من معذرا لاخبار پس اگر معذره باشد در مقام شما از شرطی فاعله که اخبار بالذی که

شد معذره باشد اخبار بالذی و آنچه مذکور است در آن مقام زیرا که معذره شرط مستلزم بعد از شرط است
و من غیر معذره اخبار فی صفت آن و از جهت که معذره یکی از شرطی است که معذره با خبر اخبار بالذی است
و لیس له است جابر باشد اخبار بالذی و آنچه مذکور است از معذرات آن اخبار کنی بالذی از خبر
هو زید قائم زیرا که جابر نیست تا خبر معذره آن از جمله اش بطریق خبریت بلکه واجب است بقیم او بطریق
حکم علیی چنانکه گذشت و الموصوفه فالصفة و جابر باشد اخبار بالذی از خبری که موصوفه باشد
لی صفتش و از خبری که صفت باشد موصوفش چنانکه اخبار کنی بالذی از خبری که موصوفش یا موصوفه است
زید العاقل زیرا که موصوفه چنانچه موصوفه آنها یا صفت آنها جابر نیست و الا لازم آنکه موصوفه شود
یا صفت و معجزه جابر نیست که چنانکه گذشت بخلاف مجموع موصوفه و صفت که اخبار بالذی از خبری که
چنانکه کولی الذی ضربت زید العاقل و المصدر العاقل و نیز جابر باشد اخبار بالذی از خبری که مصدر باشد
عامل در یکدیگر و بکری معنوش چنانکه اخبار کنی بالذی از خبری که مضایضه را یا از خبری که الضارب النوب
و حسب سن وق الضارب النوب زیرا که جابر نیست و ضمیر جابر مصدر عامل بلکه مطلق عامل و الا لازم
آنکه موصوفه مضاف عامل و ارفع شود و ان جابر نیست چنانکه مقرر است بخلاف عامل و معجزه که جابر باشد
که اخبار کنی بالذی از خبری که الضارب النوب و محنی نیست که اگر می گفت و العامل بالذی از خبری که مصدر
اشمل می بود و ضمیر و لعل و معجزه جابر باشد اخبار بالذی از خبری که اخبار کنی از خبری که جابر است
زید را که بالذی زیرا که موصوفه است و شرط حال است که موصوفه باشد چنانکه گذشت پس ضمیر فاعل
حالی متعلق اند شد و برین قیاس است خبری که محنی محض است حال او شده اهل قهر و الضمیر المستحق لفظا
و نیز جابر باشد اخبار بالذی از خبری که راجع باشد بغير الذی چنانکه اخبار کنی بالذی از خبری که مفعول در خبری
که راجع است بر زید زیرا که جابر نیست و ضمیر فاعل خبر مذکور بر وجهی که سابقا مقرر شد از جهت آنکه
که راجع باشد بالذی پس ان خبر مثل زید کولی الضارب فاعله ماضی و الا اسم الضمیر علیه و محنی جابر

مجموع

ضمیر فاعل

فعل ماضی فعل ماضی از و غیر او یا متعلق او و نه پیش از و حرف جر یا مضاف بس که مرفوع است
 خلاصه این که یکی طرف ماضی است لفظ کم اگر باشد طرف باعتبار ماضی نه سبب و چنانکه گوی
 کم مانگ مثل من ابوک و غیر آن کان ظرفا و غیر ماضی است اگر باشد طرف باعتبار ماضی یا ظرفا یا
 گوی کم یو مانگ و گوی کم اسما را که استفهام و انشراح و مثل کم استفهام و غیر ماضی است در اقصاء اصدات
 کلام و چنان ترید مذکور با وجود ابواب ان باقی است که ماضی اند بر معنی استفهام یا معنی شرط مثل یابون
 و ای که شرط کند میان استفهام و شرط و گوی و ایان که خصوصیت استفهام و مثل او که مخصوص است
 بشرط یا بن معنی که در اسما مذکور هر کدام از شقوق ترید مذکور که موجود باشد حکم اولی ان شق نثر
 در و موجود باشد و از بن کلام لازم نیاید که در هر یک از اسما مذکور هیچ شقوق اربعه مذکور با حکم
 انها جا را باشد تا محقق شود و غیر از اینها که گوی ایهم ضربت و یا هم مرت و ایهم ابوک و ایهم صومک
 و من اگر است و من مکرم اکرم و بمن مرت و بمن امر و من ابوک و من اگر مکرم و ما صنعت
 و ما صنعت اصنع و با صنعت و با صنعت اصنع و ما هذا و ما هذا فکنا فکنا و کیف فکنا و کیف فکنا
 و اذ اکرمنی اگر مکرم و اذ انعم زید یفعل و علی هذا القیاس و فی مثل کم که با جر و خال و ملا و
 و جابر است در هر غایری لفظ کم که واقع شود در هر یکی که احتمال کشیده باشد که استفهام باشد و غیر
 و مترادف مذکور باشد یا حذف مثل کم که با جر و ص و ج و ر و ض و ز و ن و ت و ث و ج و ح و خ و ط و ق و ک و گ و ی
 و مترادف مذکور باشد یعنی کم شخص یا کم شخص و کم و نصب بنا بر آنکه مترادف استفهام باشد و چنانکه
 مترادف جز باشد و ان کلام مصراع اول منی است که فخر و ذوق در هر چه که مکرمه و مصراع دوم است
 فخر و حقیقت علی است که یعنی چندین تکرار و خال تو ای و بر این حال کشیده اند که کجاست شده اند
 حقیقت آنکه بسیار کشیده اند و نشان آنرا که از ابدی شدن آنها و ماه کشیده یعنی خدمت برشت
 موافق را احیا کرده اند آنکه کشیده اند با وجود کرامت من این خدمت ایشان و در هر چه که خال

منی
 و ای که شرط کند میان استفهام و شرط و گوی و ایان که خصوصیت استفهام و مثل او که مخصوص است
 بشرط یا بن معنی که در اسما مذکور هر کدام از شقوق ترید مذکور که موجود باشد حکم اولی ان شق نثر
 در و موجود باشد و از بن کلام لازم نیاید که در هر یک از اسما مذکور هیچ شقوق اربعه مذکور با حکم

و مترادف مذکور باشد یعنی کم شخص یا کم شخص و کم و نصب بنا بر آنکه مترادف استفهام باشد و چنانکه
 مترادف جز باشد و ان کلام مصراع اول منی است که فخر و ذوق در هر چه که مکرمه و مصراع دوم است

اشارت به نيات ثبت بر راي جانب پدر و مادر هر دو و غنی نیست که با و نه خال و قد علان احوال است
 در وجه نکره و قد حذف فی مثل کم ملک و کم ضربت و کاهی حذف کرده شود چنانکه استفهامی و خبری در کتب
 که قرینه باشد که دلالت کند بر هر چه حذف مثل کم ملک که مقدر کم در عابا و بنا را ملک است یا مقدر کم
 در عابا و بنا را ملک و مثل کم ضربت که مقدر کم بجای یا ضربت ضربت است یا مقدر کم بجای یا ضربت ضربت
 الظروف یعنی ان ظرف چند که سابقا بعنوان بعضی الظروف ارجله مبنيات شمرده شده اند منها
 ما قطع من الاضافه از چند ان ظرف چند است خودی که قطع کرده باشد از اضافه بکاف مضایقه
 از لفظ و ابقا او در نیت بخلاف آنکه مضاف الیه مذکور باشد که موصوب و منصوب اگر دخول
 من باشد مثل جانی زید قبل عمرو و مجرد اگر دخول من باشد مثل جانی زید من قبل عمرو و بخلاف آنکه مضاف
 الیه مذکور باشد از نیت بر کسب است بر حسب عوامل مثل بجای کان غیر من قبل پس لعل ظرف
 مذکور و چهار است بنا بر ضم و نصب جر و ابواب بر حسب عوامل قبل و بعد مانند لفظ قبل و بعد بشرط آنکه
 مضاف الیه باشد از مقدر باشد یعنی قبل زید و بعد زید مثلا و برین قیاس است ففقا و فحق و قد لم ظرف
 و غیر ان و از بن قسم است لفظ بعد که در او اعلی و با جهات مذکور است و ابوی امراه لایعز و لیس من و جابر که و ابی
 شده و برین ظرف مطلق الاضافه و حکم او داده شده در بنا بر ضم لفظ مکرر که دخول الی الی الی باشد از
 حقیقت حذف مضاف الیه سبب کثرت احتمال و ایهام او مثل ظرف و موقوف از اضافه
 چنانکه گوی جانی زید لایعز و لیس من یعنی لایعز زید و لیس غیر زید و حکم ظرف موقوف از
 اضافه داده شده لفظ حسب بنا بر ضم از جهت آنکه معنی لایعز است و مثل اوست در کثرت
 استعمال چنانکه گوی جانی زید ظرف و منها حقیقت و ارجل ان ظرف چند منی است لفظ حسب که ظرف
 مکان است و لا یضاف الا الی جمل فی الاکثر و اضافه کرده نشود حقیقت مکرر بلکه اسمیه یا فعلیه در
 اکثر استعمالات و کاسی اضافه کرده شود و بر هر تقدیر معنی بر ضم است چنانکه گوی حقیقت

الظروف

حیث طبعی نزد یا حیث زید یا حیث جلوس زید و منها اذا و از جمله ظرف
 مبتدیه است لفظ اذا و همی للمستقبل و اذا موصوعت از برای زمان آینده
 اگر چه بر ماضی و را مد باشد چنانکه کوئی ساکر که اذا طلعت الشمس کما هی علی
 شود و در زمان ماضی چنانکه کوئی اگر مت زید یا ماضی اذا جاءنی و قبلها مثل شرط
 و حاصل است در اذا معنی شرط و سبب معنوی جمله ایست معنوی جمله دیگر
 و لذلک اخیر بعد ما الفعل و از جهت که معنی است اذا معنی شرط را مختار
 و اولی شده است بعد از جمله فعلیه زیرا که فعل انب است بشرط اراسم
 و چون معنی شرط در وصفی و عارضی است نه صریح و اصلی و حجب شد دخول او
 بر فعلی که در ایش دخول او بر اسم بکلاف سایر اما بشرط و از جهت
 که اذا عمل کند در ما بعد خود و قد یکون للمفاجاة و کما پیش از او برای محتاجا
 یعنی در با من جزای بی ضرر قیلیم بعد از المبتدأ پس واجب باشد بعد از مبتدأ
 یعنی جمله اسمیه که در اول مبتدأ باشد در غیر مابا هم عامل علی شرطه تغییر
 که اجا و واجب نیست بلکه مختار است چنانکه گذشت و منها اذا الاما
 و از جمله ظرف معنیه است لفظ اذا که موصوعت از برای زمان گذشته
 چنانکه کوئی اگر متک او حبسینی و کما متعلی شود از برای زمان آینده چنانکه کوئی
 ساکر متک اذا انت مکر مکنی و یبع بعد ما الحدان و واقع شود
 بعد از اذا جمله اسمیه و فعلیه چنانکه در مثالین مذکور این واقع است
 و منها این و انی لکمان و از جمله ظرف معنیه است لفظ این و انی که طرف

مکانند استغنا و شرطاً در حالتی که باشند ایما وانی از برای استغنا
و از برای شرط چنانکه گوی این زید وانی زید یعنی چنانکه زید و این مجلس
اجلاس وانی مجلس یعنی هر جا که بشنید بشنم و متنی لازم آنجا
و از جمله طرف مینه است مینه که موصوحت از برای زمان در
حالتی که یعنی استغنا باشد و شرط چنانکه گوی متنی سنگ و متنی سافر
اسافر یعنی کی خواهد بود در سفر تو و هر وقت که سنگی سنگم
و ایان للزمان استغنا و از جمله طرف مینه است لفظ ایان
که موصوحت از برای زمان در حالتی که از برای استغنا است
مثل ایان یوم القيمة یعنی کی خواهد بود روز قیامت و کیف
الحال و از جمله طرف مینه است لفظ کیف که موصوحت از برای
استغنا از حال و صفت خبر چنانکه گوی کیف زید یعنی بر صفت
است زید و منها مند و مند و از جمله طرف مینه است لفظ مند
و مند یعنی اول المدة در حالتی که باشند یعنی اول زمان فعل معلق ایشان
مثل ما رایت زید اذ یوم لطفه و مند یوم لطفه یعنی اول مدت یادک
من زید را از روز رحیمه است فیما بین المفرد المعوقه بس واقع شود
بعد از مند و مند یعنی اول مدت یا فاصله لفظی که مقصود از و معنی احد
باشد من حیث هو واحد نه متعدد و معروفه باشد حقیقه یا حکم کس
جائز باشد که گوی ما ربیه نه لکته ایام باعتبار تعدد و جائز باشد

بقدر حجت و حقیقی یعنی لفظی در بعضی شش بخاری یا طاق تا نماند بقیع و عدم الحاق چاکر که طوطی شش
 و طبع الشش بخلاف آنکه مستند باشد بضمیر موش غیر حقیقی یا بظاهر موش حقیقی یا بضمیر موش مثل الشش طاعت
 و جات نامرأة و امرأة جات که واجب است الحاق تا نماند در این سر صوره و همچنین مستثنیات از قاعده
 مذکوره آنکه جات موش و فعل مستند باقی فصل باشد زیرا که در آن صوره نه در لاجز است الحاق تا نماند با موش
 حضرت الفاضل امرأة و حضرت الفاضل امرأة و نه مستثنیات آنکه مستند بضمیر موش یا بضمیر موش صرف باشد
 مثل قول امرأة و نفق امرأة و در بقیع که گفته شود که مقید در آن مستند است و کسناد فی فاصلاست و از فعل
 فعل مشعر حاکم معنی نیست و حکم ظاهر لفظی خردگر است اما مطلقا و حکم فعل مستند بظاهر مطلقا که مخرج
 مذکر سالم باشد خواه واحد مذکر مثل عاقل باشد مثل جال و خواه مذکر عاقل مثل ایام و خواه موش
 عاقل باشد مثل ایام و خواه موش عاقل باشد مثل حیوان حکم ظاهر موش لفظی مثل حکم فعل مستند بضمیر موش
 و جواز الحاق تا نماند با و عدم الحاق چاکر که لای جاز الرجل و جات الرجل و مضی الايام و مضی النهار
 و جات النهار و جات العیون و جات العیون بخلاف فعل مستند بظاهر موش مذکر سالم که واجب است عدم الحاق تا نماند
 با و مثل جاز الصلوة و ضمیر العاقلین غیر الذکر سالم و فعل مستند بضمیر موش مذکر ذوی العقول که مخرج مذکر سالم باشد
 مثل جاز فعلت و فعلوا واجب است که الحاق کرده شود با و تا نماند با و اوجه مثل الرجال جات و الرجال جاز
 و همچنین فعل مستند بضمیر موش مذکر ذوی العقول مذکر سالم که واجب است الحاق و اوجه با و مثل الصلوة جاز و او
 النساء و الايام فعلت و فعل و فعل مستند بضمیر موش مطلقا خواه سالم باشد از ذوی العقول مثل مسلمات
 یا غیر ذوی العقول مثل طاعت و خواه غیر سالم باشد از ذوی العقول مثل نایا غیر ذوی العقول مثل حیوان و آب
 است الحاق تا نماند با و نون ج موش یا و چاکر که لای مسلمات و النساء حضرت با حضرت و الطلقات و الطلقات
 ظهرت لظهر و همچنین فعل مستند بضمیر موش مذکر ذوی العقول مثل ایام که ج موش واجب است الحاق تا نماند
 با و نون ج با و چاکر که لای الايام حضرت یا مضی النهار یعنی موشی که از اقام است اما است ایامی است که لای
 شده باشد از موش و اورا الفاء و الفاء یا مضی النهار و نون مذکوره الفاء یا لای که مستثنی باشد باقیان
 با و نون مذکوره مثل مسلمان در حالت تفرق و صلین در حالت تضییع و جاز چاکر که در صدر کتاب مذکور شد
 تبدیل علی الفاضل من حیثه یعنی حقوق الف یا با و مذکوره آخر موش برای است که دلالت کند بر آنکه

بک فرمود آن مفروض است مانند آن فرد و در حدیثی یک فرد و دیگر از جنس آن مفروض و در حدیثی مفروض است که
 قصه کرده شده از و درین مقام خواه بر سبب حقیقت مثل مسلمان و خواه بر سبب مجاز مثل یزدان و قرآن و ابوال
 کرم اومسی زید و مسی غیر و مسی بایست و اما الحاق نون مذکوره پس از حجت آنست که بعضی باشد از حرکت آخر مفروض
 یا موش و چون ابو بعض اسناد در حالت الحاق علامت باشد با و متعیر خود است مصنف که بیان کند آنکه حجت این
 یعنی پس از مفروضی که در آخر الف لازم باشد یا متمزه و از الف مقصوره که باشد مثل الف صلیان که با متمزه
 باشد که او را الف مدوده حکم کند مثل الف حر او و یحذف الف آنکه لازم آن که باشد مثل الف و فقه در رایت
 زید در حالت وقت آن ثان من و او اگر باشد الف مقصوره آن اسم مقصور بدل از او و حقیقتش بعد از فصل
 عصبه بود یا حاکم بر این وجه که اصلی باشد با مجول الاصل و اما الف مقصوره باشد مثل ایام در حالت غیبت بر آنکه
 چون اصلی با غیبت و سبب با و در ظاهر نشود یا مال حکم آن و از او که با و بی باشد اجبت که الف بدل از او
 بهر شمر است و کلام عرب و نحو تلقی و حال آنکه آن هم مقصوره سر حرفی باشد یعنی حرف و نیز باشد زیر شمر
 قلبت و او اقلب کرده شود الف مقصوره او با و در حال الحاق علامت تنبیه با و مثل عصوان و الوان
 و الاقبالیة و اگر اسم مقصوره پس باشد بیکه الف بدل از یا باشد حقیقه مثل رخی ملکها برین وجه که اصلی
 باشد با مجول الاصل و اما او مسموع شده باشد مثل مشی که الف و اصلی است و اما که کرده اند او را یا حرف
 او زیاده از سه باشد مثل علی و مضطرب پس در حال الحاق علامت نشود با و قلب کرده شود الف و یا چاکر که
 جیان و مینان و اعلیان و مصطفیان و جبلیان و المذود الف کانت متمزه اصلی و اسم مفروضی که در آخر الف
 مدوده باشد یعنی الف یا متمزه اگر باشد متمزه او اصلی نه زاید و نه منقلب از حروف اصلی یا از یقینت باقی ماند
 آن متمزه در حال الحاق علامت نشود مثل قرآن یعنی فاق یعنی دو یکو و بعضی فاق یعنی دو عابد و آن کاتب التالیف
 قلبت و او اگر باشد متمزه او از برای تا نماند یعنی منقلب از الف با غیبت مثل حرام که اصلی او حرام بوده
 بدو الف قلب کرده شود متمزه او در حال الحاق علامت تنبیه چاکر که لای حرام و ان والا فالوجهان و اگر هم
 مدود چنین باشد بیکه متمزه او زاید باشد از برای الحاق مثل علی که ملحق است بقرطاس یا منقلب باشد از او
 یا با مثل ک و در در سبب جایز است در او در حال الحاق علامت تنبیه و وجه مذکور شد و آن نبوت متمزه است
 و قلب او با و چاکر که لای علیان و علیان و کساران و کساران و داران و داران و یذوف نون علامت اضافه

نکات است که در این کتاب
 مذکور است و اینها را
 در این کتاب مذکور است

مطلق بدل از فعل و ان معقول مطلق است که عامل او محذوف باشد پس بطلان وجوب بجا است در دو وجه
 یکی که عامل در محولات فعل محذوف باشد جهت اتصالش و ان مذمت بسمی است و دیگری آنکه عامل محذوف باشد
 از جهت نیایش از فعل محذوف و ان مذمت بسمی است مثل مقیادوم للجمعه اسم الفاعل شقی من الفاعل من قام به
 یعنی الحدیث یعنی اسم فاعل که از اقسام اسم است اسمی است که مشق باشد از مصدر برای آنکه دلالت کند مطابقت
 بر ذاتی که نام است حادث یا بطریق حدوث و محذوف و دوام و ثبات مثل ضارب و جالس بکلمات اسم معقول که او
 مشق است از مصدر برای ذاتی که واقع شود بر وجود محذوف و صفت مشبهه مشق است از مصدر برای ذاتی که
 قائم است حادث یا بطریق دوام و ثبات و بکلمات اسم بضم که مشق است از مصدر برای آنکه دلالت کند نقصان ذاتی
 که قائم است حادث یا بطریق حدوث زیرا که ذاتی در حدوث هم حرف موضوعی است و برین فاعل است صیغه ماضی
 چنانکه از ظاهر کلام مصنف در بیان وزن اسم فاعل و صیغه کلام محقق شرفت و ترجمه نموده مسند و صیغه
 من مجرد التالی علی فاعل و صیغه اسم فاعل از باب علانی محذوف و بر وزن فاعل الت مثل ضارب و من جزمه علی صیغه
 و از علانی محذوف و باب علانی بر وزن یضرب می کشد و جزمه باب رباعی محذوف و از باب رباعی بر وزن یضرب می کشد
 معلوم ان باب است هم محذوف و هم فاعل لا فاعل محذوف مثل فاعل محذوف در ان مضارع بجامی و از مضارع
 و ماضی و ایند فاعل محذوف و از مضارع محذوف و از مضارع محذوف و از مضارع محذوف و از مضارع محذوف و از مضارع محذوف
 از باب او حال و مسند از باب استغفار و فعل محذوف شرط معنی الی او الاستیصال و عمل کند اسم فاعل مثل فعلی که
 از باب است و در محولات که ان فعل و مسند باشد لیکن عمل اسم فاعل شرط است یا بکه مراد اسم فاعل زمان حال
 باشد یا زمان استیصال و الا فاعل و علی صاحب له المهره او ما و تر شرط است یا بکه اعتقاد کرده باشد اسم فاعل بر ماضی
 محذوف برین وجه که موصوف او مبتدایه می کشد باشد و اوخر باب موصوف او معنوت واقع شده باشد و او معنوت
 باب موصوف او و الحال واقع شده باشد و او حال یا بکه اعتقاد کرده باشد اسم فاعل برین از ان شرط است یا بکه
 فعلی چنانکه کوین نزد ضارب هم و الا ان یا بعد او جانی از ضارب یا بعد او جانی از ضارب یا بعد او جانی از ضارب
 یا بعد او جانی از ضارب یا بعد او جانی از ضارب یا بعد او جانی از ضارب یا بعد او جانی از ضارب یا بعد او جانی از ضارب
 زمان ماضی یا بعد او جانی از ضارب یا بعد او جانی از ضارب یا بعد او جانی از ضارب یا بعد او جانی از ضارب یا بعد او جانی از ضارب
 هم و اسس یا بعد او جانی از ضارب یا بعد او جانی از ضارب یا بعد او جانی از ضارب یا بعد او جانی از ضارب یا بعد او جانی از ضارب

که مراد

که مراد او در عمل اسم فاعل زمان حال استیصال شرط نیست پس جایز باشد که او فعل اسم فاعل مذکور را بجا می کشد
 کوس نزد ضارب هم و اسس یا بعد او جانی از ضارب یا بعد او جانی از ضارب یا بعد او جانی از ضارب یا بعد او جانی از ضارب یا بعد او جانی از ضارب
 فان کان لمعول لا یسیر اگر باشد اسم فاعل را معول دیگر کتب ظاهر الیه مضاف شده یا بعد او جانی از ضارب یا بعد او جانی از ضارب
 فبفعل مقدر پس نصب ان معول در حقیقت فعل مقدر باشد نه باسم فاعل محذوف بر ماضی و در حال اسم فاعل
 در نزد معنی هم و در حال اسم فاعل محذوف فعل مقدر است مثل فعلی یعنی اعطاه و در حال اسم فاعل محذوف فعل مقدر
 پس اگر داخل شود لام موصول بر اسم فاعل برابر باشد هم زمانی نهایی یعنی زمان حال یا استیصال شرط نباشد و عملی
 اسم فاعل چنانکه کوس جانی الضارب هم و اسس یا الان یا بعد او جانی از ضارب یا بعد او جانی از ضارب یا بعد او جانی از ضارب
 و محذوف و اسمی که موضوع باشد از اسم فاعل برای مبالغه در فعل مثل نظر ضارب و ضرب و مقرب که صیغه ماضی است
 یعنی بسیار جدا و در اند و مثل یکم که صیغه ماضی است معنی بسیار جدا و در اند و مثل یکم که صیغه ماضی است معنی بسیار
 احتساب کند مانند اسم فاعل است که موضوع نباشد از برای مبالغه در عمل و شرط این است که در کوشش مثل
 نزد ضارب هم و الا ان یا بعد او جانی از ضارب یا بعد او جانی از ضارب یا بعد او جانی از ضارب یا بعد او جانی از ضارب یا بعد او جانی از ضارب
 مبالغه و جمع از بیان مثل اسم فاعل محذوف و در عمل و شرط این است که در کوشش مثل نزد ضارب هم و الا ان یا بعد او جانی از ضارب
 یا بعد او جانی از ضارب یا بعد او جانی از ضارب یا بعد او جانی از ضارب یا بعد او جانی از ضارب یا بعد او جانی از ضارب یا بعد او جانی از ضارب
 مبالغه و احتساب در اسم فاعل با عملی ماضی و جمع اسم فاعل محذوف و در عمل و شرط این است که در کوشش مثل نزد ضارب هم و الا ان یا بعد او جانی از ضارب
 و التعمیر کتفا و جاز باشد حذف نون شیده و نون جمع از ماضی و جمع اسم فاعل با عملی ماضی و جمع در ماضی و جمع
 نصب و یا در حال موصول بیان ان از جهت قصد کشف سبب ملل صلح چنانکه کوس جانی الضارب یا بعد او جانی از ضارب یا بعد او جانی از ضارب
 آنکه اسم فاعل عملی می کشد در ماضی و جمع حذف نون شیده ماضی جابر نباشد مثل جانی الضارب یا بعد او جانی از ضارب یا بعد او جانی از ضارب
 هم کلمات آنکه عملی می کشد در ماضی و جمع حذف نون شیده و جمع واجب نباشد نه جاز و بخلاف آنکه لا موصول
 داخل شود بر اسم فاعل خواه لام نون فاعل داخل شود و خواه که بر ماضی و جمع حذف نون شیده ماضی جابر نباشد مثل جانی الضارب یا بعد او جانی از ضارب
 باشد و چنانکه کوس جانی الضارب یا بعد او جانی از ضارب یا بعد او جانی از ضارب یا بعد او جانی از ضارب یا بعد او جانی از ضارب یا بعد او جانی از ضارب
 که از اقسام اسم است اسمی است که مشق باشد از مصدر برای آنکه دلالت کند تطابق بر ذاتی که واقع شده حادث
 بر او مثل محذوف بخلاف اسم فاعل و صفت مشبهه و برین اسم بضم که مشق است از مصدر برای آنکه دلالت کند تطابق بر ذاتی که واقع شده حادث

اندر

شود

فقط این کلاما جهت مستقل بودن بخوبی جز این ان جمله از روی کلام یعنی از جهت که جابر است که نمی گوییم این جمله
کلام مستقل باشد مرکب از مبتدا و خبر و احتیاج ندارد و یا که دیگر بپشتان منضم شود و یا کلام تام نشود یا صفت علی
افعال قلوب بر تقدیر توسط و تا و پس جابر است که عمل کنند در جوب این جمله برین دو تقدیر باشند اول جمله کلام
مستقل مرکب از مبتدا و خبر یعنی که جابر است که عمل کنند در جوب این جمله مثل صلت زید قایما و زید قایما صلت جابر
باب اعطیت که الفا و جابر است زیرا که معقولین که او صلا حیت ندارند که کلام جمله صلت و مبتدا آنها
معلق قبل از استفهام و النبی و اللام و از جمله افعال خاص افعال قلوب است اگر چه واجب باشد که معلق کرد اند
شوند یعنی باطل کرده اند و عمل ایشان در جوب این جمله صلت لفظ نه خب معنی و فعلی که واقع شود پیش از کلام استفهام
با حرف ننی باللام ابتدا که معلق باشد جمله در حواله افعال قلوب بخلاف باب اعطیت که معلق است و جابر نیست
مثل صلت زید عندک ام عمرو و ما صد صلت در صلت زید عندک ام عمرو که باطل کرده اند شده عمل اول و لفظ
معنی سبب که واقع شده پیش از استفهام و ما صد صلت در صلت زید عندک که باطل شده عمل اول و لفظ سبب که
واقع شده پیش از ننی و ما صد صلت در صلت زید عندک که باطل شده عمل اول و لفظ سبب که واقع شده پیش از ننی
ابتدا پس حرف میان معلق و الفا که از حواله افعال قلوبند از و وجوب است یکی که معلق و واجب است الفا جابر
دوم که معلق باطل عمل است که لفظ نه خب معنی و الفا باطل عمل است که لفظ و معنی و علامت عمل معنی
ایشان در جوب این جمله است که جابر باشد صلت و اسم بران جوب این منصب جابر که کسی صلت زید قایم نمود
قاعد اخلاف زید صلت قایم و عمرو قاعد که جابر است و منها لکون فاعلا و معقولا و خبرین نشانی احد
مثل علفنی مطلق و از جمله خواص افعال قلوب است که جابر باشد بودن فاعل ایشان و مفعول ایشان و خبر
متصل راجع یک خبر مانند صلت در علفنی مطلق که فاعل و مفعول اول او هر دو خبر متصل مکمل اند بخلاف سایر
افعال که این صورت در ایشان جابر نیست مثل صلتی و اعطیتی در ما و بعضیها صحیح معنی متعدی الی مفعول
واحد و هر بعضی است بعض افعال قلوب است معنی که متعدی شود یا عتبار معنی یک مفعول اند و
مفعول وان بعضی جابر فعلی است مثل صلت و صلت و رایت و وحدت و طننت یعنی انعت سبب صلت معنی
انعت اید که متعدی است یک مفعول یعنی انعت کردم معنی که یعنی طری و کان اید صلت یعنی صلت و صلت
یعنی حرف اید که متعدی شود یک مفعول یعنی شنا ختم معنی که یعنی علم و نقی اید و رایت یعنی البصر و رایت

یعنی البصر اید که متعدی است یک مفعول یعنی چشم معنی که یعنی علم اید و وحدت یعنی اجابت و وحدت
یعنی اجابت اید که متعدی است یک مفعول یعنی باقیم معنی که یعنی علم اید و الا افعال ان قصه وضع کثیر الی افعال
ناقصه که از افعال مفعول افعالی اند که موضوع باشند از برای خبر و یا که بودن فاعل مثل بر صفتی از صفات
یعنی عرض اصلی از وضع ایشان و دلالت ایشان باشد برنا که نسبت معنی فاعل اگر چه عرضی و دیگر نه باشند
مثل زمان و دوام و اسقال و غیران مثل کان زید قایما بخلاف افعال نامه که عرض اصلی از وضع ایشان و دلالت ایشان
بر صفت و نفس نسبت ان حدث بفاعل مثل قایم زید و وحسب ان افعال با افعال ناقصه است که اسان با صند
زیرا که جمیع اند که بخلاف افعال نامه و می کان و چهار و اس و اس و فاعلی و بات و اض و عاء و عدا و ع و مال
و ما بر و ما معنی و ما انک و ما و ام و لیس و افعال ناقصه این معنی فاعله که مذکورند بعضی مطلق و بعضی شرط که در حوال
حرف ننی باشد و بعضی شرط که در حواله افعال ناقصه باشد و قد جابر ما جارت حاجک و تحقیق ایده است و فعل
و دیگر نیز در بعض استکالات یعنی افعال ناقصه که جارت است در حواله خواص نروان علم اللفظ و الیز ان جابر بر عکاس
برستاده اید المومنین را علیه الصلوة و السلام ما جارت حاجک که معنی کاست است یعنی جوب بوده است حاجت
تو و عرض تو درین اید و ما ص جارت سبب ما ص خبر است یعنی حاجت و قدرت کانداه و فعلی که قدرت
است و قول رب ارفع سفرة صنی قدرت کانداه جارت صلت است یعنی نیز کرد کار و بزرگ و خود را
تا که کشت که کو یا نه کو یا می است که بان جوب کنند و در غایت تیر باشد نه فعل علی لفظ الاسمه لاعطاء الخبر حکم معنی
داخل شوند افعال ناقصه بر جمله اسیم از برای دادن نیز ان جمله اسیم حکم معنی خود را یعنی اثر مرتب بران معنی مثل که معنی
صدا رسال است و اثر مستقل اید بر و ان است از فقو و مثلاً برین فاسس است باقی افعال ناقصه قریب الاول و نصب
ایشان مثل کان زید قایما سبب مرغی که اید افعال ناقصه بران اول ان جمله اسیم که بر و در اید فاعلی است
و منصوب کرد اید جوب دوم و رایت اید مفعول اید و موقوف علی فاعلی مثل کان در کان زید قایما کان بکون
ناقصه بشود خبر ما ضیاء ایا او مطلق بر کان که از افعال ناقصه است می باشد کاسی از افعال ناقصه و طانی

تا قیام از ضرب و قسم لایحور و هو مانی اوله تا خلاف لایحور کیسان فی غیر ما دام و قسم یکبار از آن سه قسم قسمی
 است که جایز است قدیم خبر او برود و آن قسم فعلی است که در اول او کلمه است خواه ما نافی باشد
 و آن چهار فعل است چنانکه معلوم شد و خواه ما مصدریه و آن معلوم است زیرا که نزدیکتر به نجات قدیم
 مدخول فعلی بر فعلی و توهم معمول مصدریه مصدریه محکم است جایز است خلاف هر آن کیسان را در غیر ما دام
 زیرا که نزد او قدیم است در جبر فعلی است جابر است لیکن قدیم معمول مصدریه مصدریه جابر است و قسم متکثر
 فیه و هابیه قسم یکبار از آن قسمی است که اختلاف واقع شده در بیان بعضی و کوفیه و آن قسم لیست
 زیرا که بعضی آن بر آن قدیم معمول او بر و جابر است بنا بر قوت فعلی و کوفیه بر آن که جابر نیست بنا بر
 آنکه فعلی مانع است از قدیم معمول افعال المقارنه و وضع له و آنچه را او مصدر را او مصدر افعال فعلیه که از آن فعلیه
 فعلی اند که موصوفه باشند از برای نزدیک خبر غیر مفعول افعال افعال مبدوگان مشتمل بر کتب جزم او یا بحسب جزم او
 بحصول خبر مفعول را مضمونیت بطرف شروع یا بحسب جزم او پس در فاعل و مفعولات جزم او اول علی و هر خبر مفعول
 سبب قسم اول افعال مقاربه یعنی آنکه موضوع باشد از برای قرب ثبوت خبر مفعول بحسب راجع به مفعول
 عملی است خواه آن در جملی باشد و آن در جملی است چنانکه گوی عسی زبان یکبارنی و خواه افعال اشتغال
 باشد و آن در مکرر است چنانکه گوی سیت آن افعال و عسی مفعول مفعول مفعول و در و افعال مفعول مفعول
 سایر افعال واقع است زیرا که خبر از چهارده مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 در است افعال عسی کاسی سبب آن خبر یعنی بعد از عسی سببی جی اوری که فاعل او باشد و بعد از آن مفعول مفعول
 اوری مصدر بان ماضیه که بدل است افعال مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 زیرا یعنی بعد از عسی فعل مضارع جی اوری مصدر بان که فاعل او باشد و قد کوفیه آن و کاسی حذف کرده
 شود و آن ماضیه از فعل مضارع در استعمال اول عسی مثل عسی زیرا که عسی عسی کاسی که اصل استعمال
 گاه است که بعد از فاعل او فاعلی سببی شود و آن ماضیه ماضیه عقیق باشد و انشائی گاه و مفعول گاه و نزدیک

افعال مقارنه

منع

و قسم دوم افعال مقاربه یعنی آنکه موضوع باشد از برای قرب ثبوت خبر مفعول را بحسب جزم مفعول مفعول
 مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 که فاعل او باشد و بعد از آن مقاربه جی اوری بی آن ماضیه که جزم او باشد و تا آنکه بود که بعد از آن جمل استعمال باشد از برای
 چنانکه در عسی گفته اند و قد مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 حذف کرده شود و آن ماضیه از ماضیه عسی جبهه تشبیه او بکاف و جابر قرب ایشان یکبار بحسب معنی و لفظ
 الفعی علی گاه و مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 او مثل نمی سایر افعال است در دلالت بر معنی بر قول اصح خواه ماضیه باشد و خواه مفعول مفعول مفعول مفعول
 الا ثبات مطلق و بعضی نجات گفته اند که باشد حرف بی داخل بر باب گاه از برای اثبات مطلق
 خواه ماضیه باشد و خواه مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 گفته اند که باشد در ماضیه ماب کاد مثل ماب کاد از برای اثبات و در مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 افعال در دلالت بر معنی تمسک ببوله مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 از برای اثبات است ببوله مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 گشتند قوم عسی عکادی را که ماضیه بود و مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 و است با آنکه ظاهر است که مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 بکشتند زیرا که فعل مضمون مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 او داده بودن و ببوله ذی الزمه اطر البه المحبتین کم یکبار مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 جستن در اثبات آنکه در مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 قی است و معنی شود مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 نباشد بقره محبت مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول

تعامه ایل کرده و در ترجمه این بیت گفته است روی که خند ز دوری از دصال بر رشته جان کشان
 نام طالع بهیما که مهر ای مراح جال به نزدیک شود مجد امکان زوال و التماس
 طلق و کرب و جعل و اخذ و بی مثل کاد و او شک و بی مثل عیبی و کاذبی الاستعمال و قسم
 افعال متعارفه و او است که موضوع باشد از برای قرب بهوت جرم فاعل را بحسب ازم مسک است
 شد و فاعل در مقدمات خبر پنج فعل است یکی طلق بطلق ارباب علم بلم از طوقی یعنی شروع
 کردن و دیگری کرب بکرب از باب نغم نغم از کرب یعنی نزدیک شدن و دیگری جعل بجل
 از باب منع منع از جعل یعنی شروع کردن و دیگری اخذ یا قه از باب نغم نغم از اخذ یعنی
 و این چهار فعل مثل کاد اند در استعمال غالب کاد و آن استعمال او است تا فعل مضارع بی کله آن ناصبه جدا
 کوی طلق و کرب و جعل و اخذ بر یک بر یک و دیگر او شک بر شک بر وزن اسبح و یعنی او دل
 فعل مثل عیبی است در استعمال او بان ناصبه و مثل کاد است در استعمال او بان ناصبه جدا که کوی او شک
 نه بدان بر یک و او شک آن بر یک نیز و او شک بر یک فعل التعلیل ماضی الاثر و التعلیل و فعل
 که از اقام فعلت فعلی است که موضوع باشد از برای استناد تخب عنکم بطریق ان نه اخبار و در حقیقت
 ما افعل و افعله به و هر فعل تخب است و دو صیغه یکی صیغه و احد مقاب مکر معلوم ماضی از باب افعال بشرط
 آنکه بعد از کلمه ما باشد و بخش از مفعول و دیگری صیغه و احد ماضی معلوم از باب بشرط آنکه بعد از اسم
 محذوف یا جار باشد و تا آخر مفعول مثل ما حسن زید و حسن زید و این دو فعل تخب تعرف کرده شده نیستند
 در استعمال باحق علامت نشانه و چه و تا نیت و آه مضارع و غیر آن مانند حسن در ما حسن زید او مانند
 حسن در حسن زید که صیغه فعل تخب اند و تعرف نزد درین تخب نیکوست زید و لا یبشیران لا
 ماضی نه فعل التعلیل و بنا کرده نشدند و فعل تخب مکر از مصدری که بنا کرده نشود از افعال تفصل
 و آن مصدر طالعی تخبی است که از قبیل الوان و محبوب ظاهری نباشد چنانکه سابقا تبیین شد

موصول

و موصول فی المثنی بنیل ما است استخراج شده است با استخراج و رسیده شود مفعول تخب و ربانی که مایل
 باشد بنا و فعل تفصل از و بوسیله مثل است داشته که بر وزن فعل تعجید مشتق از شدت
 و او طالعی تخبی است از غیر الوان و محبوب ظاهری چنانکه کوی در تخب از استخراج که طالعی تخب
 نه است ما است استخراج شده است با استخراج و در تخب از بیاض و بی ما است بیاض و علامه یافته
 بیاض و علامه و لا یغرف فیما بینهم و لا یغرف فیما بینهم و لا یغرف فیما بینهم و لا یغرف فیما بینهم
 بر کلمه و تا آخر کلمه از کلمه مثل تعجید مفعول و تا آخر فعل در صیغه اول و تعجید جار و جر و و تا آخر فعل
 صیغه دوم چنانکه کوی ما زید احسن و بر بد احسن و نه ناصبه کردن کلمه میان اجزای ایشان
 چنانکه کوی ما حسن فی الدار زید و اگر کم الیوم یزید و ما حسن احسانا زید و اگر کم اگر ما زید
 و اجاره اما زید فی النخل یا نطف و نحو بر کرده است ماضی فاعله نمودن طرف اربابان اجزای ایشان
 چنانکه در مقابل اولین واقع است زیرا که در طرف دوم است که در غیر آن نیست و ما است
 اگر عند سیبویه ما بعد ما زید و کلمه ما در صیغه اول مبتدا است با فاعلی نجات لیکن مکره است یعنی
 نزد سیبویه ما بعد او که جمله است مرکب از فعل و فاعل و مفعول غیره از قبیل شراره و آفتاب یعنی جبر
 نیکو گردانید و است زید را مثل موصول عند الاحش و اگر محذوف موصول است نزد آنش
 و ما بعد او صیغه او است و خبر محذوفست یعنی نیکو گردانید زید را ماضی غایب است و فاعل عند
 سیبویه ماضی فی افعال و اسم جار و ریا در صیغه دوم فاعل فعل است و ما زید است نزد سیبویه
 پس برین تدبر نیست صریحی درین فعل تخب که صیغه امر است و الا تعد و فاعل لام آنکه و معنی
 چنان است که نیکو شوای زید مثلا و مفعول عند الاحش و الباء للتعدیه و از ابدا فیه ضمیر و
 جر و تا مفعول فعل است نزد اخفش و با از برای تعدیه است که باب افعال لازم باشد
 و هر دو از برای صیغه و است باشد و زاید است اگر مفعول افعال از برای تعدیه باشد پس بر هر تخب

در فعل مذکور هیچ نسبت مسته که فاعل او باشد یعنی میگوید که در این زید را افعال المرح و المرح و المرح و وضع
 الانشاء و المرح و افعال المرح و وضع که از افعال مفعولیه افعالی اند که موصوفه باشند از برای
 رساندن موصوفه یا موصوفه بطریق انشاء و معنای آنست که پس از جمله افعال موصوفه دوم است که از برای
 موصوفه است و پس از آنکه از برای موصوفه است و در ظاهر آن چون الفاعل موصوفه اما موصوفه و موصوفه و پس از آنست
 که باشد فاعل انشای موصوفه موصوفه مثل نعم الرجل زید و پس الرجل موصوفه و موصوفه موصوفه و موصوفه
 موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه
 موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه
 اما رتبه که یعنی موصوفه است نزد بعضی بحالت موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه
 است از روی رجولیت زید و موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه
 صدقات و تدریس و موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه
 است یعنی نعم الذي فعله ای درین قیاس است پیش از جمله موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه
 و بعد از فاعل مذکور است اسمی که او را مخصوص موصوفه و موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه
 در بعضی حالات مقدم واقع شود مثل زید نعم الرجل و موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه
 مبتدای است که ماقبل او یعنی جمله فعل موصوفه یا موصوفه یا فاعل جمله اولست و برین تدبر موصوفه یک جمله
 او جمله مبتدای محذوف مثل نعم الرجل زید یا خبر مبتدای محذوفی است که هر است یعنی این مرد زید است
 و برین تدبر موصوفه و موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه
 و مشروط مخصوص مذکور مطابق بودن اولست فاعل را در جنس یعنی اگر فاعل بر موصوفه باشد
 و در افسار و تشبیه و موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه
 الزیاد و موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه

است اشبه پس و پس مثل النعم الذی کذبوا و تشبیه متداول جواب سوال مقدم است و ان ضامن
 است که درین آیت که پس مثل النعم الذی کذبوا مخصوص مطابق فاعل است نه در جنس و نه در افراد
 و تشبیه و موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه
 است و او جمع است و موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه
 مخصوص بحسب ظاهر مطابق فاعل نباشد موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه
 بالذکر کذبوا یعنی در حال قوی است اما که کذب کردن باکر دانیدن الذی کذبوا موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه
 و تدبر نمودن مخصوص یعنی در حال قوی است که کذب کرده باشند حال این جماعت است
 در شان ایشان است و مقدم بحسب الخصوص اذ اعلم مثل نعم العبد و موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه
 شود مخصوص بشروط آنکه معلوم شود و موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه
 العبد ایوب است یعنی خوش بنده است ایوب بنو نینه آنکه سخن آنجا در موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه
 و مثل سخن و موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه
 اینجا در وصف خدای موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه
 و موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه
 میان این موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه
 و موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه
 و فاعل او خداست و پس که اسم است و موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه
 ص در افراد و تشبیه و موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه
 او موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه
 کا جواب مخصوص نعم و بعد از جمله است مخصوص موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه

حقیقه یا حکما مثل الما فی الکوز و الخیات فی الصدق یعنی رستگاری در راستی است و مستعمل شوی یعنی حکما
استعملا است انگلی مثل لاصیبتکم فی وفاء الخلی یعنی و هراینه برادر کنیم شمارا بر ایشا خیان و رحمت خدا و الباء
لا اله الا الله و الاستعانة بالمصاحبة و باز و دقت جو موضوع است از برای حبس کردن چیزی یا در خوشی حقیقه
یا حکما مثل بزید و او و مررت بزید و از برای طلب باری بخود بدخولش مثل کنت بالعلم و از برای مشارکت
مدخولش یا چیز را در فعل مذکور مثل استربت الشمس بر وجهه و المقابلة و التعود و الطوفان و از برای مقابل بودن
مدخولش یا هر مثل بعیت الکاتب بدرهم و از برای مقدر کردن یا بدین فعل لازم مثل دبت بزید که معنی است
او است و زیادت و زیاده آن طرف بود و مدخولش هر چیزی را مثل شربت العسل یعنی در سبزه و زیاده فی الخبز فی الاستلزام
و النبی قیاسا و زیاده است کلام یا و زیاده از جمله استند بر سبب یا محب و حسن مثل ازید بقیام و سبب زیاده بقیام و زیاده
بقیام و فی خبره سماعا و کسب زیاده و النبی زیاده و در خبره مذکور زیاده باشد عیب یا عیب باشد مثل یا و کسب زیاده
زیاده است و زیاده یعنی کافی توریذات مثل باور النبی زیاده که زیاده است و مقول بر یعنی انداخت دست خود را
و خود را خبر باشد لیکن در جمله استخامیه یا منقیده باشد مثل مسکبه زیاده و اللام لا احضاض و التعلیل و لام جاره و مشقت
از برای خصوصیت و ارتباط چیزی بدخولش مثل المال لزید و از برای بودن مدخولش علت چیزی مثل ضربت النقاد
و یعنی عن مع القول و زیاده و یعنی عن باشد یعنی مجاورت و فی که متعلق باشد ساق قول مثل قلت لزید ان قام
یعنی گفتم از زید که او قام است و زیاده باشد مثل ردت کلم یعنی از برای در آمد شمار و یعنی الواو فی القسم للعجب
و یعنی و او قسم باشد و فی که جواب قسم است و مثل الله لا یؤخر الا اجل بخلاف مد نفقار الذباب و رب یغفل
و لهما صدر الکلام و رب از جو و جو موضوع است از برای انشا و اظمار که بودن مدخولش و و حبت مراد و صدر کلامی
که جز او است مخصوصه تذکره موصوفه علی الاصح مخصوص است رب تذکره موصوفه و موصوفه داخل شود و بر قول اصح
و ان قول ابو علی است و موافقان مثل رب رجل کریم یعنی ای که مرد کریمی که ملاقات کردم با و او فعلا ماضی
مخدوف غالب و فعلی که متعلق رب است فعل ماضی است و یا مخدوف است و غالب است حالات مثل رب رجل کریم لغتیه

و قد یوصل علی مقدر مبرم تذکره موصوفه و کاسی داخل شود و رب بر صفت مبرم که حقیقتش باشد لفظا و معنی و رفع العلم
که و نشد باشد ان صفت مبرم با هم نکره که موصوب باشد یعنی مثل رب رجل و الضم من و مذکور خلافا للکوفین فی
مطابقة القیم و ان صفت مبرم و حبت که و احد تذکره باشد نزد و هر ان اسم نکره معنی باشد یا جمع یا موصوفه مثل
رب رجلین و رب رجلا و رب امرأة خلاف کریمین و فیس را و مطابق بودن صفت مبرم نزد افراد و نشد و جمع و تذکره
و نایب تذکره از و ایشان مطابق مذکور و حبت مثل رب رجلا رجلا رجلیین برهم رجلا و ربها امرأة ربها
امرأتهین ربهن ساء و لفظا ماضی فعلی و کاسی داخل شود و رب را ما کاهه داخل بس عمل و باطل شود
و داخل شود بر جمله مثل یا یقوم زید و او یا ناهل عمل نکره موصوفه و و او رب که یعنی او است داخل شود و تذکره
موصوفه بر یکسب در استحال کثیر مثل و جل کریم لغتیه و و او القسم غایکون عند حذف الفعل غیر السؤال و و او قسم
از جو و جو که موضوع است از برای سوگند خود و بدخولش زیاده و از این نیست که مستعمل شود و زیاده و حبت که
و لالت کند بر طلب مثل امر و فی و حبت که متعلق او مخدوف باشد و جواب او که قسم برد واقع شود و غیر
طبی چنانکه کوس و الله لا فعلی که الخلف انصت و الله و الله فعلی که جاز نیست فحقت بالظاهر خصوص است
و او قسم بر هم ظاهر یعنی بر صفت فعلی شود و الله مثلها تخصیص اسم الله و نامت که معنی قسم است مثل و او قسم است
در وجوب حذف فعلی متعلق و طینی یا بودن جواب و مع هند خصوص است بلنظرة الله که اسم ذات قدس است
و بر اهما ظاهر داخل شود مثل الله لا فعلی که الخلف تا بر حمت که جاز نیست و الرحمن جاز است و الباء اعم منها
فی الجمع و بار قسم حاضر است از و او قسم و نامت در جمع احکام مخصوصه مذکور و و حبت متعلق است و طینی یا بودن
جواب و و حبت بر هم ظاهر و بر هم اسم یعنی یا اسم صیغی از انما نیست چنانکه کوس انصت نام و باید و بر کسبت
و به لا فعلی که و او فعلی که و یعلق القسم باللام و ان و حبت اسمی جواب داده شود و کمی از غیر سوال باشد باللام ان
یا حرف نفی یعنی و حبت که جواب قسم که طینی باشد مصدر شود یکی از جو و مثل و الله لزی بقیام و لا فعلی که و ان
زیاده انقام و مزید بقیام و لا یقوم زید و قد حذف جواب اذا اعترض و تقدمه ما قبل علیه و کاس حذف کرده شود و جو قسم

عوب لولا انک تعجز معتره یعنی و حسب و شسته اند در استحال ابر او ان معنوی را بعد از لولا را معنای جرات اگر
 مابعد لولا را معنای مبتداست و مبتدا و حسب است که معنوی باشد مثل لولا انک مطلق و مطلق است و لولا انک
 لانه فاعل و گفته اند لولا انک یعنی معتره یعنی و حسب و شسته اند در استحال ان معنوی را بعد از لولا را معنای جرات اگر
 فاعل است بر فعل فخر و فاعل و حسب است که معنوی باشد مثل لولا انک مطلق است و مطلق است و لولا انک
 انک مطلق است و مطلق است و فاعل و حسب است که معنوی باشد مثل لولا انک مطلق است و مطلق است و لولا انک
 باشد در موضعی معنوی بودن و جعل بودن و فعلی که واقع شود در موقع ان جائز باشد اینجا معتره یعنی ابر او ان مکسور
 و ان معنوی جمله و و جائز باشد مثل انکه در جواز شرط واقع شود و چنانکه کوی من بکرمی فالی اگر چه جرات است
 کمره معتره با ان مکسور با هم و خبر خود و جزا باشد چنانکه ظاهر و جرات است معتره با ان معنوی با هم و خبر خود
 و جز مبتدا و جز و فاعل باشد معتره بر جزا ان اگر چه مبتدا و خبر خود و فاعل ان اگر چه مبتدا و خبر خود
 یعنی هر کس که اکرام کند بر ابر او اکرام منست و او را با ثابت است اکرام من او را و اذا از بعد القفا
 و الهام و مثل انک ان که واقع شود بعد از اذا معناه چنانکه واقع است در قول شاعر اذا از بعد القفا
 و الهام نیز که جرات است که مکسور باشد تا با هم و خبر خود و جزا باشد بعد از اذا معناه چنانکه ظاهر است جرات است که
 معقول باشد تا با هم و خبر خود و جزا باشد بعد از اذا معناه چنانکه ظاهر است جرات است که
 اول نیست و گشت اری زید انک فاعل سید یعنی بودم که کان می برقم زید را معتره فاعل معتره بودم که گاه که او را بودم
 ثابت بود و ان او بنده پس خبر خود و جزا باشد بعد از اذا معناه چنانکه ظاهر است جرات است که
 بود و این نوع مردم استحقاق شکر اند و شکر و مثل در ترکیب که مشابه شود مکسور باشد چنانکه کوی اول و اقوال انی
 احمد اند زیرا که جرات نیست که موصوفه باشد و ان مکسور یعنی اول و میگوید ان جرات است که بدست کسی که
 مرست باشد میگویند خدا را جرات است که موصوفه باشد یعنی اول و گشت من مستجابی کردن منست خدا را و گاه
 و لکن جاز العطف علی مکسوره لفظا و حکما بالرفع و از حسب است که مکسور باشد سابقا که ان مکسور تغییر نمیدهد معنی اولی

ان معنوی

ان معنوی تغییر میدهد جرات است عطف آبی برقم برسم ان مکسوره لفظی چنانکه ظاهر است با مکسور حکمی و ان معنوی
 است که از باب علم واقع شود و از حیث است که این ان معنوی تغییر نمیدهد علم و از باب علم واقع شود و از حیث است که این ان معنوی
 و معنوی و مانند معنوی و در ان زید اقام و معنوی که معنوی است که اسم ان مکسور است لفظی است و در حلیت ان
 زید اقام و معنوی که معنوی است برقم برسم ان مکسور حکمی زیرا که چون ان مکسور تغییر نمیدهد معنی او را در حکم عدم باشد
 پس جائز باشد که اعتبار کرد شود فعلی اسم او را که رفع است باشد او عطف کرده شود بر و آبی برقم و در ان القوم معنوی جائز
 نیست عطف برقم برسم ان معنوی صریح زیرا که چون غیر و معنوی را عدم ننواند و او را عطف ننواند کرد و بر اسم
 باعتبار محل او که رفع است یا مبتدا پس سوال گشت ان زید اقام و معنوی که معنوی است لفظا و ان معنوی را و شرط کرده
 میشود در جواز عطف آبی برقم برسم ان مکسور تغییر نمیدهد خبر ان بر معنوی که معنوی است لفظا و ان معنوی را و شرط کرده
 مثل ان زید او معنوی قائم با فراه جرات که حکم است که معلوم باشد بر معنوی و الا معنوی بودن ان خلاف ان زید اقام و فاعل ان که خبر
 مقدم نیست بر معنوی نه لفظا و نه معنوی صحیح باشد پس رفع معنوی در صورت صحیح باشد زیرا که خبر
 نزد ایشان خبر ان معنوی است با سبب در صورت مذکور و و فاعل لانه مبتدا بر یک جواب زیرا که رفع فاعل ان باعتبار زید که
 اسم ان است سبب ان باشد باعتبار و سبب ابتداء فاعل کوفین خلافاً کوفین را که نزد ایشان مقدم خبر شرط نیست
 و جرات است ان زید و معنوی فاعل ان برقم معنوی زیرا که خبر ان نزد ایشان معنوی است نه معنوی ان پس در صورت مذکور
 نوارد و و فاعل بر یک جواب لانه نیاید و الا اثر نکون مبتدا و نیست اثری بر بودن اسم ان مکسور و معنوی در استراط مقدم
 خبر بر معنوی و در جواز عطف بر و برقم بر و معنوی بلکه مقدم خبر بر معنوی شرط است نزد ایشان و در جواز عطف
 برقم بر اسم ان مکسور مطلقاً خواه معنوی باشد اسم ان چنانکه کاشش مذکور شد و خواستی معنوی مثل انک است زید و انک زید
 و حسب خلاف انک در زید و اجماعاً خلافاً فاعل لک و الکاسی فی مثل انک زید و اجماعاً خلاف معنوی و کاسی را که
 ایشان فرق کرده اند میان اسم ان مکسور که معنوی باشد و اسم ان مکسور که معنوی باشد و در عطف بر اول برقم تابع ظهور
 بصیرت باشد نه و مقدم خبر را شرط کرده اند و در عطف بر ثانی برقم تابع کوفین شده اند و شرط کرده اند پس مثل انک زید

و لکن

و جایز باشد ابطال عمل او در اسم و خبری که بشن ز تخفیف داشته مثل غندی آن زید قائم قد فعل علی ایچ
 مطلقا پس جابر باشد دخول ان تخفیف بر قلبی اسجد و فعلیه مطلقا خواهد ان فعل از او اتم باشد و خبری که
 و خواهی داشت افعالها فی خبره است و است عمل کرد انیدن در محله و غیر خبری شان بر مکرر مطلقا العمل
 اسین او سوف او قد و حرف التی و لازم شود ان محقق را و فی که داخل شود بر جمله فعلیه و قول یک
 از جبار لفظ بران فعل و ان سین است یا سوف یا قد حرف فی مثل علت ان سيقوم نید و ان حرف
 یقوم نید و ان قد قائم نید و ان لا یقوم نید و کان نشیبیه کان از حرف نشیبیه بالفتل مطلقا
 است از برای شبیه سمش بر نفس مثل کان نید او سجد و تخفیف فتلی علی الاقعه و تخفیف کرده
 شود و کان بخدی نوع سکن مثل ان و ان سین باطل شود و عمل او بعد از تخفیف جایز است مثال فعلی
 چنانکه کوی کان نید سجد و جایز است که گفته شود کان نید سجد یا عمل کان تخفیف و کون حرف
 شبیهه بالفعل موصوف است از برای دفع توهه ناشی از کلام سابق چنانکه کوی جان فی خبری که
 عرواجی و فی که بیان نید و عرو و معصا جبت باشد بر وجهی که از امدان زیدی طاب را نونم شود
 عرو و نه آمده است بنوم تطمین کلام بین معایر بر بنی و راید لکن در میان دو کلام که کج
 منی منای یکدیگر باشند برین وجه که حکم یکی اثبات باشد در حکم دیگری فی چنانکه مناش
 نذکر شد یا حکوم به بیکی منایل حکوم به دیگری باشد مثل نید حاضر لکن عرو غایب و تخفیف فتلی
 و حذف کرد انیده شود لکن مثل ان و ان و لکن سب باطل شود و عمل او مطلقا مثل جازنی نید لکن
 عرو و نه خبر و خبر مطلقا او او و جایز است با لکن محققه مشقه استعمال او و عطفه با عطفه
 مثل نید حاضر و لکن نید غایب یا و لکن نید غایب است لکنی و اجازة التالیف یذایا است و تخفیف
 از برای ان زود بودن شورش بر شورش را مثل است الشایع یعود یعنی کاسکی که جوان خود میکرد و جابر را
 فرغید مرد و جو جمله لولیت را بنا بر آنکه معقول باشند بر فعل یعنی را که از لیت منوم کرده و جایز شده کاسکی صاحب جوان

میشود و عمل

و جایز است

و ایدمان را جابر داشته اند بر فزید که معطوف است بی مقدم خبر که ایدمان است بنا بر آنکه اسم ان مبتدی
 و لکن کد لک و لکن از حروف شبیه بالفعل مثل ان مکسوره است و جز از عطف بر اسم او بر فزید بشرط مذکور چنانکه
 کوی لم یف زید لکن خبر و قائم و بکر زید که او خبر غیر مذکور معنی جمله را مثل ان مکسوره بجای حرف سبیه یا فعل و لکن
 و علت اللام مع المكسورة و نونا و نرا جبت که ان مکسوره مقررند بر جمله را و ان معنوه غیره جاز است که
 داخل شود لام ابتدا که موصوف است از برای تاکید معنی جمله یا ان مکسوره که او نیز از برای تاکید معنی جمله است
 نه بان معنوه نبر که جبار او در حکم مفعول است علی الخبره و علی الاسم او اتصال بیند و اینها لکن جاز نیست فعل
 لام ابتدا با ان مکسوره مکرر بر خبر ان بابر اسم ان بشرط آنکه فاصله واقع شده باشد میان ان اسم و ان مثل ان
 زید انقام و ان فی الدار زید الخلف ان لزیادی الدار یا را یکی که واقع شده باشد در میان اسم و خبر مثل ان
 زید اصلا و کما کمل و فی لکن ضعف دخول لام بعد از جبار لکن بر خبری از او ان جمله است اگر چه واقع
 شده بطریق شده و و تخفیف المكسورة قبلهما اللام و تخفیف کرده شود ان مکسوره یا بخذف نون دوم
 از جهت مثل شدنید با کثر جهت استعمال پس لازم شود ان مکسوره را بعد از تخفیف دخول لام ابتدا بر جباری جمله
 اشش بر وجهی که سابقا مذکور شد تا فزنی شود میان او و ان نافی و التیاس نشود بعضی صور مثل ان زید انقام
 و جبار الفا و و جایز است بعد از تخفیف ان مکسوره ابطال عمل او همچنانکه جایز است افعال او مثل ان
 زید انقام و جبار دخولها علی فعل کن افعال ناقصه و افعال ملوب چنانکه کوی ان کان زید انقام و ان علت
 زید انقام یعنی بدستی که بود زید قائم و بدستی که کان بودم زید را عالم و جایز نیست دخول ان فقه بر سایر
 افعال زید بفرمین خلافا لکن فیه فی التعمیم خلاف مکرر فیه و او را که ایتان عام داشته اند دخول ان
 محقق را و مخصوص نکرده انیدند از افعال و داخل شدند بر خبر مثل ان علت بسما یعنی
 بدستی که کشی سمانی را و تخفیف المنفوخه متعین فی خبر شان و تخفیف کرده شود ان متوجه
 نیز بخذف نون دوم پس که احب باشد عامل کرد انیدن او بعد از تخفیف در خبری که نشود باشد

لاستند اگر و

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

15

مدرسه

خان

